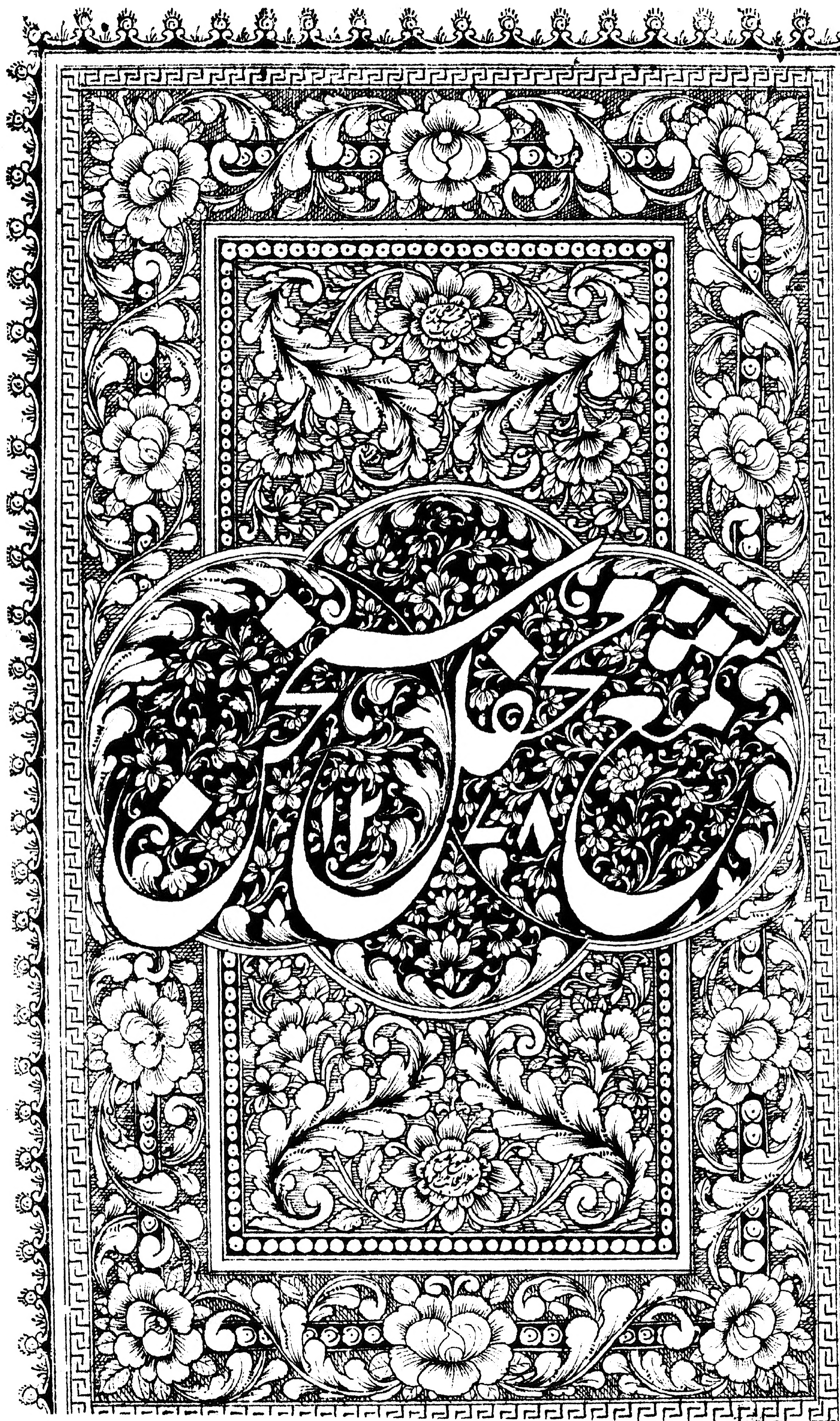


تا دور سپهر زرین نگار الطف
ماند به زمانه یادگار الطف

در خدمت تست همیشه از جانب او
باشد بقبول التفات الطف

فہرست اسمای شعرای مندرجہ کتاب شمع محفل سخن

حرف الضاد	محمد ضیاء الدین ضیا	۳۸
حرف الطا	محمد حمید الدین طالب	۳۸
حرف الظا	محمد ظہور اللہ ظہور	۴۴
حرف العین	محمد خواجہ بادشاہ عبرت	۴۵
دیگر	حاجی سید محمد علی	۴۸
دیگر	سید محمد عبد اللہ	۵۰
دیگر	محمد علی	۵۰
دیگر	محمد عظیم	۵۰
دیگر	میر محمد علی	۵۱
دیگر	حاجی میر عباس علی	۵۱
حرف الغین	سید عبد الغفور غربت	۵۲
حرف الفا	سید محمد فرقت	۵۲
حرف القاف	میر غلام حسین قاصر	۵۴
حرف الکاف	میر کاظم حسین	۵۵
دیگر	سید قاسم بخاری گنج مخفی	۵۵
حرف اللام	سید ابو تراب لطف	۵۵
حرف المیم	حافظ صدر الاسلام خان مشہور	۵۶

دیگر	محمد عبد الصمد خان ماہر	۵۹
دیگر	غلام دستگیر صدیقی مسعود	۶۱
دیگر	محمد بہاء الدین مروت	۶۴
دیگر	سید بہاء الدین محبت	۶۸
دیگر	مولوی سید شاہ احمد قادری مشتاق	۶۹
دیگر	محمد حسین محی الدین مست	۶۹
دیگر	معلم بادشاہ	۷۰
دیگر	سید مصطفی	۷۰
دیگر	غلام محی الدین	۷۱
دیگر	محی الدین بادشاہ	۷۱
دیگر	مرتضی حسین بیگ	۷۱
حرف النون	سید شاہ نظام الدین قادری	۷۲
دیگر	سید پیر نادر	۷۳
حرف الواو	محمد ولی اللہ ولا	۷۹
حرف الہا	سید اسد اللہ ہمت	۷۹
حرف الیا	محمد یعقوب یمین	۸۰

سخن ما شنیدنی دارد | جلوهٔ منت دیدنی دارد

مولفهٔ واقف اسرار علم و فن عارف رموز شعر و سخن سخنور شیرین بیان یکتای شعرای زمان نکته سنج دقایق آگاه فصاحت گزین بلاغت دستگاه نادر العصر کامل الدهر فضیلت مند عظمت پیوند جناب اکرم و اشرف سید عبد اللطیف صاحب الحسینی متخلص به لطف مسمی به

شمع محفل سخن

۱۲۷۹

که بکمالِ فصاحت و بلاغت و اقسام صنایع و بدایع مطبوع و منظور کافهٔ انام و جمیع افراد خاص و عام گردیده نظر بر وفور خواهش احباب روزگار و مشتاقانِ هر دیار من عجز آیین ارادت گزین سید محمد جمال الدین عفی الله عنه

در مطبع مظهر العجائب مدراس بطبع نو شد تمام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

از حمدِ خدا گرفت خیرت شوکت	وز نعتِ رسول یافت جودت دولت
گہ حمد مرا نوخت گہ جلوۂ نعت	شادیِ دلم فزود نوبت نوبت

شادی باد نظارگیان این شادی خانۂ تفرج را کہ از آراستگی انتظامِ محافلِ معانیِ سرور انگیز مزین ۔ و از پیراستگی سرانجامِ تکلفاتِ صنایعِ مسرت خیز تزئین است ۔ باعثِ تعمیرِ ایوانِ عشرت نشان جلوہ گریِ انوارِ تشبیّن لاثانیِ شادیِ میمنت آبادیِ صاحبزادۂ بلند اقبال ۔ صاحبِ جود و نوال ۔ شمعِ انجمنِ دانائی ۔ نورِ باصرۂ بینائی ۔ گوہرِ درجِ عظمت ۔ اخترِ برجِ سعادت عنوانِ صحیفۂ شہامت ۔ دیباچۂ کتابِ کرامت ۔ گلِ گلزارِ مردمی بلبلِ شاخسارِ دلاوری ۔ جلای حدقۂ دولت ۔ بہارِ حدیقۂ سلطنت ۔ جوہرِ تیغِ جرأت و جسارت تیزیِ حسامِ دلیری و شہامت ۔ مہرِ سپہرِ رفعت و منزلت ۔ ماہِ برجِ رتبت و مرتبت آبِ گوہرِ دریای عزت و نامداری ۔ رنگِ یاقوتِ معدنِ عظمت و بختیاری ۔ ناصبِ اعلامِ نیک خصالی ۔ رافعِ رایاتِ خوش مقالی ۔ اورنگ نشینِ کشورِ فراست و نکتہ دانی ۔ محفل آرای

اقلیم کم‌زیست و دقیقه گزینی - غرهٔ ناصیهٔ بلاغت - قرهٔ دیدهٔ فصاحت - چراغ دودمان همت
و جوانمردی - فانوس ایوان حمیت و نیک نهادی - فرازندهٔ لوای داد و سخا - نوازندهٔ طبل
فیض و عطا - حاکم اقلیم کرم گستری - فرمان روای کشور خلق پروری - ابر نیسان حاجت روائی -
ناخن انگشت مشکل کشائی - رونق چمن ابهت - نضارت گلشن سطوت - ستون بنای برج
باب سرای سروری - فخر امرای روزگار - سرحلقه ارباب عز و وقار - امیر دوران حاتم
زمان - سکندر شوکت - دارا صولت - جمشید حشم - فریدون شیم - سعادت قرین -
شهامت آگین - عالی همت - والا نهمت - عظمت نشان - رفیع المکان - دریا نوال - نیکو خصال
فیاض بی نظیر حامی برنا و پیر - خورشید کلاه - کیوان بارگاه - چشمهٔ فتوت - منبع مروت
گردون وقار - عالی تبار - امیر کبیر بی نظیر - روشن ضمیر فیض تخمیر - عمدهٔ عمدگان جرأت نشان
جناب رفعت مآب - عظمت انتساب حضرت نواب عمدة الدوله محمد نور الله خان بهادر
جرأت جنگ دام الله ظلال جلاله و ضاعف اقباله - خلف الصدق حضرت نواب عظیم جاه سراج
الامرا عمدة الملک اسد الدوله محمد علی خان بهادر ذو الفقار جنگ مدظله العالی فرزند نواب
رحمت مآب - رئیس کرناتک - امیر الهند والاجاه امیر الامرا مدار الملک عظیم الدوله محمد عبد العلی
خان بهادر شوکت جنگ سپه سالار - ابن نواب امیر الامرا مدار الملک روشن الدوله حافظ محمد منور
خان بهادر بهادر جنگ - ابن فرمان روای پائین گهات - نواب امیر الهند والاجاه عمدة الملک
آصف الدوله محمد علی خان بهادر ظفر جنگ سپه سالار است که نام عمدهٔ آن سردفتر عمایدِ روزگار
افسریست بر سر دولت موفور - و تارک پایه بلند آن سرآمد اهل وقار زیبی است برای سپهر نورد
دریای همت لاثانیش موج زن جسارت و بهادری - و رعد حمیت بی نظیرش نعره انگیز
جرأت و دلاوری - رنگ آمیزی فیض عمیمش بهار افزای گلشن هر انجمن - و مشک بیزی خلق

کہ بمشش معطر ساز مشام دوست و دشمن - بلندی سلّم فکر رسا نا بزینۂ آستان رفعتش نارسا - و زمین فہم و ذکا بگِل گنی تعاکر عاوی تربتش آسمان فرسا - خطوط کف زر بخشش نقش جبین جود و نوال است کہ ازان حل عقدۂ دلہا تعبیر کنند - و صفحۂ ناصیۂ ضیانمایش لوح قسمت سعادت و اقبال است کہ بران قرعۂ تفوّل بر حمید زنند -

مثنوی

گل گلزار اقبال و سعادت
دُر دریای اجلال و کرامت

چراغ خانۂ والا نژادی
نگین خاتم نیکو نهادی

بهار روضۂ شایستگیها
نگار چهرۂ بایستگیها

فروغ اختر طالع بلندی
ضیای کوکب اقبال مندی

بیاض دیدۂ فهم و فراست
سواد گیسوی عقل و کیاست

بہ بحر عمد گیهای بهادر
خطابش عمدة الدوله بهادر

چو نام اوست ذات او یگانه
ندارد همسر خود در زمانه

بود تا چرخ و مهر و ماه و کوکب
بود تا روز روشن در پس شب

خدا بروی شفیق و مهربان باد
بر الطف مهر و لطفش بیکران باد

چنانچہ رئیس مملکت عظمت و اقبال - جالس مسند جاه و جلال - سراج انجمن امارت عمدۂ ممالک کرامت - اسد بیشۂ دولت - ذو الفقار معرکۂ صولت - زیب اکلیل شهریاری - زینت سریر بختیاری - مرکز دائرۂ خلافت - قطب فلک ریاست - خرد پرور دانش پژوه - سکندر شوکت دارا شکوه - نور دیدۂ مملکت و سالاری - نو حدیقۂ سلطنت و سرداری - نیر برج حکومت و فرمان روائی گوهر درج

قوت وعقده گشائی - آفتاب خاور جهان بانی - جوهر شمشیر کشورستانی - زبدهٔ خوانین والاهمم - قدوهٔ خواقین معظم - عظیم الشان عمیم الامتنان عالی جاه - والا پایگاه سراج عز سروامرا عمدهٔ جهان ملک آرا احسان اسد صولت - مدار دولت - مقرب صمد مقبول محمد منظور علی سعید ازلی - خان جهانگیر بهادر عدیم النظیر - ذوالفقار جرأت - جنگ آزمای جسارت - جناب فیض مآب حضرت نواب عظیم جاه بهادر مدظله العالی بکمال سرور و انشراح موفور ماده تاریخی که بتقریب این شادی مسرت آبادی فی البدیهه از زبان مبارک خود بلغت عربی ارشاد فرموده - وصدف سامعهٔ انجمن را از درر غرر بلاغتش مملو نموده - تبرکا وتیمنا حوالهٔ قلم بهجت رقم کرده میشود - و خدیرهٔ معنی کلام الملک ملک الکلام را بجلوه گاه تصدیق آورده میشود - تا این بارگاه نظم ونسق سخنوری را فرمان روائی واین مسند دارالاماره نکته پروری را صدر آرائی باشد - وآن اینست -

اتصل بزوجته نور الله بجاه

۱۲

صنعت گری نیست که صنعتش بکارخانهٔ سرانجام این کتخدائی سرخرو نگردیده - وکامل هنری که کمالش درین بارگاه مسرت پایگاه خلعت قبول در برنکشیده - علی الخصوص شعرای سخن آرا وفصحای نظم پیرا چها جواهر زواهر منظومات برجسته ومعانی دلبسته نثار شادی تهنیت عشرت طویت نمودند - وچها ابواب صنایع بدیعه ومضامین غریبه بر روی ارباب نکته دانی وصحاب دقیقه فهمی کشودند - که فروغ شموس مطالب وشتش چهره افروز روشن مزاجی است وضیای انجم صد شمهای تازه اش بصارت افزای چشم تیز طبعی - سلک عبارتش زنجیرهای زلف وسنبل - سورنگ معانیش طوق گلوی رخساره گل -

قطعه

چه خوش قطعات تاریخ و قصاید — که حسن گلرخان بر روی نثارست
کجا ای بلبل طبع حریفان — بیا بنگر درین گلشن بهارست
بیا ای خامهٔ بهزاد و بنگر — چه این پرکاری و نقش و نگارست
خط خوبش چو خط خوبرویان — بگلزار نقش فرح سبزه زارست
زهی نظمش که گسترده ست دامی — دل اهل سخن در وی شکارست
در الفاظش معانیهای دلکش — نهال دلبری را برگ و بارست
عوض هر قطعه و هر نظمش الطف — بخوبی با بتان چین دو چارست

از انجا که من شیفتهٔ نظارهٔ خوبان سخن و والهٔ تماشای نیکوان علم و فن بلبل گلزار نکته آموزی پروانهٔ شمع بهره اندوزی - خار صحرای بیهمدانی - خاشاک کوی جهل و نادانی - احقر بندگان ضعفا ملقب به سید عبد اللطیف الحسینی و متخلص به الطف - عفا الله عنه - خو کردهٔ شوق صحبت پریرویان کلام موزون و طالب مقارنت شوخان معانی نزاکت مشحون گشته ام - نخواستم که اوراق منظومات تهنیت چنین تقریب شایسته بسان کواغذ زر دست بدست پراگنده شود - و بمرور ایام از دست برد حوادث زمانه یکبارگی از دست زمانیان رایگان رود بلکه می باید که مانند اوراق گل جمله در یک شیرازه ماند و جمعیتش شائق گلگشت آن را تفرج تامه رساند

قطعه

تا دور فلک زمانیان را — افتد عجبی متاع در کف
باشد بزمانه یادگاره — زین شادی و شاعران الطف

پس باجتماع قطعات و قصاید و غیره که از ذریعهٔ تلاش و جستجو بدست افتاد پرداختم و با آئین نیکو ترتیب داده به شمع محفل سخن که هم نام و هم تاریخ است موسوم ساختم

۱۲ ۶۸

امّا در ایراد اسمای شعرای شیرین بیان رعایت ترتیب حروف تہجّی منظور و مناسب افتاد ـ یقین است که از تقدیم و تاخیر اسمی از اسمی ابواب کدورت بر روی خاطری نخواهد کشاد

رباعی

از خوانِ جلیل نان بکام همه ما	وز مائدۂ کلیم منّ و سلوی
آن جمله ضیافتِ شکم بود و لطف	این ست ضیافتِ طبایع از ما

باسمہ العظیم و بحرمۃ نبی الکریم علیہ و علی آلہ التحیۃ و التسلیم

حرف الالف

رقم زدۂ سردفترِ عایدِ زمان منتخبِ امرای رفیع المکان پیشرو قافلۂ اربابِ فضیلت صدر نشینِ انجمنِ اصحابِ خبرت ـ غازۂ ابروی سخنوری ـ گلگونۂ رخسارِ نکته پروری سرمۂ دیدۂ صنایعِ عجیبہ ـ خالِ چهرۂ بدایعِ غریبہ ـ بهارِ گلشنِ خلق و تهذیب ـ آب و تابِ گوهرِ امتیاز و تادیب ـ سعدیت مظهر بمطالعِ سکندری ـ یکتای عالم ـ یگانۂ بنی آدم روشن مزاج ـ جودت امتزاج ـ فاضلِ بے نظیر ـ محمّد عبد الغنی خان المتخلص بہ امیر ـ ذاتِ فایز البرکاتش موردِ افضالِ الٰهی و مجمعِ کمالاتِ نامتناهی باد

قصیده

مخفی مباد که هر یک شعرِ این قصیدۂ حمیدۂ بلاغت وثیقه مشتمل بر صنعتی و متضمن بر کیفیتی است که خاطرِ بیننده را شگفتگی تازه و طبعِ فهمنده را مسرتِ بی اندازه می افزاید

در صنعتِ براعتِ استهلال

به بر کشیده عروسِ جهان چه خلعتِ نور	که رنگِ مهر ز شادی ست جلوه گر بظهور

در صنعتِ مراعات النظیر

این قصیده بحضور حضرت [illegible] جاه بهادر [illegible] ظله العالی [illegible] ۱۲

باهتزاز نسیم سرور تازه بهار　　شگفت غنچهٔ دلها چو لاله از باجور

در صنعت تجنیس

گشاده چشم پی مردم طرب زهره　　بچشم آنکه کند گرد راه سرمهٔ طور

مصرع اول در صنعت تشبیه و مصرع دوم در صنعت لف و نشر

زمین بنور مصابیح چون فلک گشته　　جهان و اهل جهان در رشک جنت و حور

در صنعت توشیح و صنعت سؤال و جواب و نام شادی محل

بگفتم از خرد این چیست گفت شادی نور　　بگفتمش که کجا گفت در محل حضور

در صنعت مبالغه

شهی که از یم فیضش سحاب تشنه لبی　　مهی که در شرف و رفعت است غیرت هور

در صنعت تنسیق الصفات

شه عظیم و جلیس سریر امیر الهند　　پناه دولت و تزئین تاج و زیب قصور

در صنعت ترصیع

امیر اعظم و سردار آمران غیور　　شهیر عالم و سالار حاکمان و جهور

در صنعت عاطله یعنی غیر منقوط

عماد ملک اسد الدوله اسم اکرم او　　که ورد اهل دول آمده مساء و سحور

در صنعت منقوط

ببخشش شفقت فیض بخش نقش جبین　　ز تیغ تیز شفق بیز تن پی فغفور ۲۰

در صنعت سیاقة الاعداد

یکم شکوه و دوم جاه و سومین حشمت　　ز چار سو بحضور توصف اصف محضور

[illegible]

	در صنعت متضاد	
در رزم و بزم تو مریخ و زهره خائف و شاد		ز مهر و غصه بهار و خزان خوش و رنجور
	در صنعت مدح موجه	
نماید انچه بدریا دلی کفش فیضان		دم طراز کند با مدیح یاد حضور
	در صنعت مقطع	
دل آرزوی در داور رس ز دی دارد		ازان ز روی ادب آورم در راز دور
در صنعت رقطا یعنی یک حرف منقوط و یک غیر منقوط		
شهی که پایه بلندی وی برد بر چرخ		صفات و شان وی آید ز من بجا بجهور
	در صنعت فوق النقاط	
غرض نمود شه مانکجی فرزندش		که هست نور نظر دار ز شه شه منظور
	در صنعت اشتقاق	
عماد قصر شرف نام عمدة الدوله		که پیش معتمدان شد بعمده گی مشهور
	در صنعت لف و نشر مرتب	
نشاط و بهجت و فرخندگی بود پیدا		ز بزم و مسند و مسندنشین بحق و فور
مصرع اول در صنعت معاد و فوق النقاط و مصرع ثانی در صنعت دو نقطه تحت حرف رابع از اول و دو فوق رابع از آخر		
خوشا وفور نشاط و نشاط تازه لوا		ادای اهل سرود و سرود طلعت حور
	در صنعت تکرر و مراعات النظیر در نصف هر مصرع	
چمن چمن گل و ریحان جهان جهان مردم		زمین زمین شده نعمات موج موج سرور

در صنعت استعاره

چو نافه که ببویش مشام تازه شود / طرب ز شادیِ فرخنده بختِ نیک ظهور

در صنعت ایجاز

نثار کرد چو عقد گهر ز روی نیاز / هزار نظمِ ثریا فلک بنظمِ امور

در صنعت تاریخ

سروش از پیِ هجرت بگفت لوحِ عظیم / چو بهرِ سال نمودم تفکرِ موفور

۱۲۷۸

در صنعت حسن مقطع

امین کن بکلامِ خجسته ختم سخن / برآر دستِ دعا در جنابِ ربِّ غفور

در صنعت متضادر

به بزمگاهِ جهان تا ترانهٔ شادی هست / ز سایبانِ سپهرست تا جهان معمور

در صنعت تفسیر

سپهر و ملک و سریر و زمان بکامِ تو باد / ز نصر و فتح و بقا و مدد سنین و شهور

در صنعت ملمع

همیشه چترِ سرِ خلق باد سایهٔ تو / بفضل ایدک الله دائماً بسرور

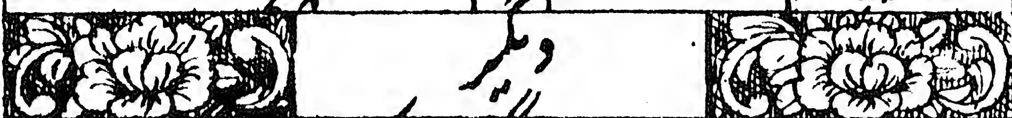
دیگر

طغرای فرازندهٔ لوای دانائی و حکمت - فروزندهٔ شمعِ تشخیص و حذاقت - فوارهٔ چشمهٔ خبرت و دانائی - نگینِ خاتمِ فراست و شناسائی - معالجِ امراضِ ابدانی - دافعِ عللِ روحانی - چهره افروزِ علومِ متنوعه - تجربه آموزِ پیرانِ جهان دیده - ابرِ بخششِ جواهرِ سخن - نگینِ گوهرِ گرانبهای بحرِ عزت و تمکین - خوش اخلاقِ یگانهٔ آفاق - مکرمِ ازلی - حکیم اظهر علی

متخلص بہ اظہر صاحب عظمت و فائز برکت باد۔

قطعہ

بشعبان بست و دویم روز شنبہ — برسم جشن ز امر حق تبارک
زہی تاریخ بزم عمدہ شادی — بگفت اظہر بہ عشرت مبارک
۱۲ ۸

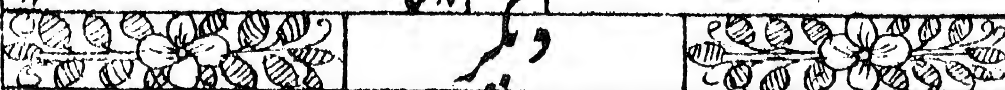


دیگر

طبعزاد طوطی بوستان شیرین بیانی بلبل گلستان نکتہ دانی آب و رنگ چمن فصاحت بلاغت۔ محمد علی متخلص بہ الفت مقصد مند و سعادت پیوند باد

قطعہ

بحمد اللہ چون شہزادۂ ما — بہ تخت نوشہی بنشست مسرور
ز روی یمن سالش گفت ہاتف — زہی شادی شدہ نور علی نور
۱۲ ۷۸



دیگر

طبعزاد گوہر گوش نازک خیالی۔ جوہر تیغ خوش مقالی۔ قاعدہ دان نزاکت سخن پروری۔ سید افضل علی سلمہ ربہ۔

قطعہ

چو زیب مسند نوشاہی آمد عمدۃ الدولہ — عیان فر جہانداری شدہ با زینت و سامان
شہنشاہ حقیقی گر دہد شاہی عجب نبود — بیا بخت مبارک شد ہمایون فال سال آن
۱۲ ۷۸



دیگر

پریشان گوئی فروزندۂ این شمع محفل سخن۔ خادم مسند آرایان این انجمن۔ خوشہ چین خرمن ارباب کمال۔ ذلہ بردار مائدۂ اصحاب قیل و قال۔ وصف فہم سنجان معانی بسنہ

مداح نکته فهمان مضامین دلبسته هیچمدان اضعف سید عبداللطیف الحسینی
متخلص به الطف عفا الله عنه و غفرله

قطعهٔ تاریخ عقد نکاح سعادت مصباح که بتاریخ دهم ماه ذی القعده سنه ۱۲۷۶ هجری مقدسه روز جمعه جلوهٔ ظهور یافته

بمیمنت چو نکاح تو منعقد گردید	بروز اسعد و تاریخ نیک وقت صباح
دلم بگفت به آداب سال تاریخش	گشاده عقدهٔ دلها چو بست عقد نکاح ۷۶ ۱۲

وله قطعهٔ تاریخ تیاری شادی میمنت آبادی ممدوح

جناب عمدة الدوله بهادر	تو عمده گوهری والانهادی
کرم زان هم که عقد از دست تو بست	هزاران عقدهٔ دلها کشادی
ترا شادی عمده شد چو منظور	به تیاری عمده حکم دادی
ز الطف عمده تاریخش برآمد	مبارک عهد تیاری شادی ۷۸ ۱۲

وله قطعهٔ تاریخ عقد جلوهٔ مبارک و مسعود

عقد مسعود تراست چه تاریخ سعید	که ز هشتم سحر هفتم سوم باشد ۲۷
روز پنجم بود و سال سعادت مقرون	هشتم هشتمی از سوم و دوم باشد ۷۸ ۱۲

پوشیده نماند که قائل درین قطعه ماقبل هر یک اسم عدد لفظی محذوف و مقدر نهاده یعنی از ماه هشتم که ماه شعبان است صبح روز هفتم عشرهٔ سوم که مقصود ازان تاریخ بیست و هفتم بود و روز پنجم هفته که روز پنجشنبه است سال هشتم عشرهٔ هشتمی از صد سوم هزار دوم که مراد ازان یکهزار و دو صد و هفتاد و هشتم باشد سو عبارتش چنان میشود که وقت صبح تاریخ بیست و هفتم ماه شعبان روز پنجشنبه سال یکهزار و دو صد و هفتاد و هشتم هجری مقدسه عقد مسعود

منعقد گردید

وله قطعه تاریخ جشن انصرام شادی میمنت آبادی

خط شادی چو یافت آن ممدوح		عیش شد سربلند تا مرّیخ
ظاهر از خامه ام بطرز بدیع		شادی کام بخش شد تاریخ ۱۲۷۸

ازین قطعه سوای مادهٔ تاریخ اعداد تاریخ بدو گونه برمی آید ـ یکی از اجتماع حروف اوائل هر چهار مصرع ـ دویگری از اجتماع حروف اواخر هر چهار مصرع ـ

وله قطعه تاریخ مبارکبادی شادی میمنت آبادی

چنا با تازه طرز جشن فرخ ۱۹۱۹	۱۲۷۱	چو با صد زیبها ترکیب دادی ۱۸۶۲
همین فرمود لطف سال تاریخ ۱۸۶۲		مبارک باد این ترکیب شادی ۱۲۷۸

برای روشن ازک مزاجان روشن باد ـ که قطعهٔ هذا پنج قسم سنوات مصنوعی آ یکی ۱۹۱۹ سنه اکبر شاهیت که در هندوستان رایج است از اعداد حروف مصرع اولی برمی آید دوم ۱۲۸۶ سنه جلالی که در فارس رایج است ـ از اعداد حروف مصرع ثانی برمی آید سوم ۱۸۶۲ سنه عیسوی که از اعداد حروف مصرع ثالث برمی آید ـ چهارم ۱۲۷۸ سنه هجری مقدسه که از اعداد حروف مصرع رابع برمی آید ـ پنجم ۱۲۷۱ سنه فصلی که از اعداد حروف اوائل اواخر هر چهار مصرع برمی آید ـ سوای این نیز باید دانست که جمله حروف این قطعهٔ سحرکار هفتاد و نه است که از انها بلا رعایت ترتیب دوازده صنایع نادره جلوه ظهور می بخشند

اول باجتماع حرف اول ـ و چهل و نهم ـ و بیستم ـ و نهم ـ و چهاردهم ـ و سوم ـ و بیست و چهارم ـ و بیست و ششم ـ و سیزدهم ـ و دوم ـ و سوم ـ و چهارم ـ و پانزدهم ـ و چهل و ششم ـ و یازدهم ـ و پنجم ـ و سیزدهم چهل و نهم ـ و پنجاه و چهارم ـ

حروف مقطعات قطعه

۱ ج	۱۹ چ	۳۹ ه	۶۰ م
۲ ن	۲۰ و	۴۰ م	۶۱ ب
۳ ا	۲۱ ب	۴۱ ی	۶۲ ا
۴ ب	۲۲ ا	۴۲ ن	۶۳ ر
۵ ا	۲۳ ص	۴۳ ف	۶۴ ک
۶ ت	۲۴ د	۴۴ ر	۶۵ ب
۷ ا	۲۵ ز	۴۵ م	۶۶ ا
۸ ز	۲۶ ی	۴۶ و	۶۷ د
۹ ه	۲۷ ب	۴۷ د	۶۸ ا
۱۰ ط	۲۸ ه	۴۸ ا	۶۹ ی
۱۱ ر	۲۹ ا	۴۹ ل	۷۰ ن
۱۲ ز	۳۰ ت	۵۰ ط	۷۱ ت
۱۳ ج	۳۱ ر	۵۱ ف	۷۲ ر
۱۴ ش	۳۲ ک	۵۲ س	۷۳ ک
۱۵ ن	۳۳ ی	۵۳ ا	۷۴ ی
۱۶ ف	۳۴ ب	۵۴ ل	۷۵ ب
۱۷ ر	۳۵ د	۵۵ ت	۷۶ ش
۱۸ خ	۳۶ ا	۵۶ ا	۷۷ ا
	۳۷ د	۵۷ ر	۷۸ د
	۳۸ ی	۵۸ ی	۷۹ ی
		۵۹ خ	

وبیست و هشتم - و هجدهم - و هفتم - و چهل و دوم - و چهارم - و سی و نهم - و بیست و دوم
و سی و پنجم - و هفدهم - این عبارت بر می آید -

جلوهٔ شادیِ جنابِ نور الله خان بهادر

که نامِ همایونِ نوشاهِ عالی جاه است ثانی از اجتماعِ حرفِ چهارم - و بیست و ششم
و پنجاه و دوم - و ششم - و بیستم - و نهم - و چهاردهم - و سی ام - و چهلم - و چهل و پنجم
و پنجم - و سی و دوم - و بیست و هشتم - و سی و نهم - و نیز پنجاه و دوم - و دوم
و سی و سوم - و شصت و چهارم - و نیز نهم - و دوازدهم - و هفتم - و یازدهم - و چهل و ششم
و پانزدهم - و نیز بیست و هشتم - و بیست و سوم - و سی و پنجم - و نیز چهل و ششم
و چهل و دوم - و نیز چهل و ششم - و بیست و پنجم - و سی و هفتم - و نیز سی و نهم - این عبارت بر می آید -

بیست و هشتمِ ماگهه سن یک هزار و نه صد و نوزده

که ماهِ هندی و سنِ راجه بکرماجیت است - ثالث از اجتماعِ حرفِ دوم - و نهم
و چهلم - و سوم - و پنجاه و دوم - و شانزدهم - و پانزدهم - و بیست و چهارم - و پنجم
و یازدهم - و نیز پنجاه و دوم - و چهل و دوم - و بیست و هشتم - و چهل و سوم - و ششم
و بیست و سوم - و سی و پنجم - و بیستم - و سی و نهم - و چهاردهم - و سی ام - و هفتم
و سی و هفتم - و چهل و ششم - و چهل و هفتم - و نیز بیستم - این عبارت بر می آید -

نهمِ اسفندار سنِ هفت صد و هشتاد و دو

که ماهِ شمسی و سنِ جلالی است - رابع از اجتماعِ حرفِ چهارم - و بیست و ششم
و پنجاه و دوم - و ششم - و بیستم - و نهم - و شانزدهم - و سی ام - و چهلم - و پنجاه و یکم
و سی و سوم - و بیست و یکم - و یازدهم - و چهل و ششم - و هفدهم - و سی و هشتم -

وپنجاه و دوم - و دوم - وچهل ویکم - وسی و دوم - وبیست وهشتم - و دوازدهم -
وسوم - وسی ویکم - ونیز بیستم - وسی ونهم - وچهاردهم - وپنجاه وپنجم - وبیست وسوم
وبیست وچهارم - ونیز بیستم - وهفتاد وششم - ونیز بیست وسوم -
وهفتاد ویکم - ونیز چهل وششم - وسی وپنجم - ونیز بیستم - این عبارت بر می آید
بیست وهفتم فیبروری سن یکهزار وهشت صد وشصت و دو -
که ماه انگریزی وسن عیسوی است خالص از اجتماع حرف چهارم - وبیست وششم
وپنجاه و دوم - وششم - وبیستم - ونهم - وشانزدهم - وسی ام - وچهلم - وچهاردهم
وبیست ویکم - وبیست وهفتم - ویازدهم - وسوم - وپنجاه وپنجم - ونیز پنجاه و دوم
و دوم - وچهل ویکم - وسی و دوم - وبیست وهشتم - و دوازدهم - وسوم - وسی ویکم
وچهل وششم - وبیست وچهارم - ونیز بیستم - وبیست وسوم - وسی وپنجم - ونیز چهل و
ششم - وسی ونهم - وپنجاه ویکم - وهفتاد ویکم - وهفتم - وسی وهفتم
ونیز بیستم - ونیز نهم - وهفتاد وششم - ونیز ششم - این عبارت بر می آید
بیست وهفتم شب برات یعنی شعبان سن یکهزار و دو صد وهشتاد و شش
که ماه قمری وسن هجری است سادس از اجتماع حرف نهم - وچهل وسوم - وبیست و
چهارم - وبیست وهشتم - وچهلم - وچهل وپنجم - وسوم - وپنجاه و دوم - وبیست وششم
ونیز پنجاه و دوم - و دوم - وسی وسوم - وسی و دوم - وسی ونهم
و دوازدهم - وپنجم - ویازدهم - وبیستم - وسی وپنجم - وچهل وششم - وبیست وسوم
وسی وهفتم - ونیز بیستم - ونیز نهم - وپنجاه ویکم - وششم - وهفتم - وچهل وهفتم
ونیز چهل وششم - وسی وهشتم - وشصت وچهارم - این عبارت بر می آید

هفدهم ماهی سن یک هزار و دو صد و هفتاد و یک

که ماه اروی و سن فصلی است سابع از اجتماع اعداد حروف اول و آخر مصرع اولی که

ج ح است و حرف اول مصرع ثانی که چ است و حرف آخر مصرع ثالث که خ است

و حرف اول مصرع رابع که م است سال تولد مبارک ممدوح معز که یک هزار و دو صد و پنجاه و

شش هجری مقدسه باشد حاصل آید ثامن از اجتماع حرف اول لفظ سوم مصرع ثانی که

ص است و حرف آخر لفظ سوم مصرع ثالث که ف است و حرف چهارم لفظ اول مصرع

رابع که ر است نام ماه عربی یعنی صفر که در ان تولد ممدوح معز واقع شده پیدا می شود تاسع

از اجتماع اعداد حروف اول و آخر بیت اول و نیز حروف اول و آخر بیت ثانی که ج ی

ه ی باشد تاریخ ماه مذکور یعنی بست و هشتم که روز تولد است عیان گردد عاشر از اجتماع اعداد دو حرف

آخر مصرع ثانی که د ی باشد و یک حرف اول مصرع ثالث که ه است و دو حرف آخر

مصرع رابع که د ی است تعداد سالهای عمر همایون ممدوح معز یعنی سی و سوم که در ان

ظهور شادی مسرت آبادی گردیده ظاهر میشود حادی عشر از اجتماع اعداد حروف

اول و آخر هر چهار مصرع که ج خ چ ی ه خ م ی باشد و نیز حروف اواخر

لفظین اولین هر دو مصرع اولی که ا و باشد سن یکهزار و دو صد و هفتاد و هشت هجری

مقدسه بابت وقوع جلوه گری شادی همایون بظهور می رسد - ثانی عشر چون

حرف اول مصرع رابع بر حرف اول مصرع ثالث افزوده بالای لفظین آخرین

مصرع اولی آورده شود مرکبی حاصل میگردد که از ان اعداد تاریخ نوشاهی ممدوح معز برمی آید

یعنی مه جشن فرخ

	وله قصیده	

بسکه اخلاق نکوی تو جهانگیر افتاد — جمع باشند بخوان تو امیر و آزاد

مهر یک گردهٔ نان مائده خواران ترا — نعمت باد فزون خانهٔ تو باد آباد

ای گشاده دل و عالی همم و فیاضی — یافت افزون ز طلب لب طلبت هر که گشاد

نیست در زمرهٔ نیکان جهان مانندت — نیک دل نیک عمل نیک شیم نیک نهاد

بخل و امساک به بزم تو چسان ره یابد — پاسبان در والای تو شد بخشش و داد

رفعت و مکنت ایوان ترا گر بینند — کوه از رشک بسر تیشه زند چون فرهاد

بی شمار از تو زر اندوز شوند اهل نیاز — همچنان باد متاع تو فزون از تعداد

امر و نهی ست عرض ذات تو جوهر باشد — خانهٔ دین متین را عمل تست عماد

پیش و پس لشکر و لهای چه خلایق داری — چون نکوییم ترا سرور اقلیم و داد

در کمالات تواضع که بود باعث فخر — همه شاگرد تو هستند و تو یک استاد

جز هنرمند تقرب نه پذیرد با تو — قدر دانی هنر بسکه ترا خوش افتاد

عمدة الدوله بهادر لقب تست از آن — دولت از نسبت ذات تو شود عمده ترا

اینک امروز بصحرای نشاط و عشرت — آهوی کام شکار است و دل تو صیاد

نفع عالم بود از فیض چنین شادی تو — نفع یابی تو بافضال خدا حسب مراد

مسند تو شهنشهی رشک سر پرچم شد — که بود جلوه فزا چون تو مبارک بنیاد

اهتمامی که درین جشن کنی لایق تست — کز تجمل تو خوشی و ز تو تجمل دل شاد

تا تلطف صفت طبع لطیفان باشد — لطف فرمائی الطاف تو بر الطف باد

وله قطعهٔ تاریخ رسم فقیری محرم

چون برآمد فقیری عمده — دل شاهی ز دیدنش بشگفت

سالِ عمدہ گدائے دل الطف	عمدہ رسم فقیر بیت بگفت ۱۲۰۶

ب

حرف الباء

طبع زادِ مصرعِ برجستہ سخندانی مطلعِ غزلِ خوش بیانی۔ شاہ بیتِ قصیدۂ فہم و فراست سید کمال الدین متخلص بہ بصیرت مستوجب تحسین و آفرین باد

قطعہ

کرد شادی چو عمدۃ الدولہ	پُر شد از عیش جملہ آبادی
سالش از روی یمن گفت سروش	شدہ پر نور و عمدہ این شادی ۱۲۰۶

ت

حرف التاء

طبع زادِ واقفِ سرِ لفظ و معنی۔ ماہرِ عواضِ ابتدا۔ کلیدِ بابِ کشف و کشود شاہ غلام محمود متخلص بہ تائب۔ سالکِ مسالکِ صدق و صفا باد

قطعہ

عمدۃ الدولہ کرد چون شادی	کام بخشی سرور انگیزی
گفتم از روی ابتہاج سنش	شادیِ خوب نور انگیزی ۱۲۰۶

دیگر

دیگر

طبع زادِ سرایندۂ نوای خوش گفتاری۔ فرازندۂ لوای نیکو کاری کامیاب وارین محمد ٹیپو حسین سلامت با بشاشت باد

قطعہ سالِ بشاشت ۱۲

چون گلِ شادیِ آن گلزارِ جاہ	از نسیمِ فیضِ یزدانی شگفت
تازگیہای دلِ اہلِ جہان	عشرتِ شاداب سالِ آن بگفت ۱۲۰۶

ث

حرف الثا

طبعزاد بحر مواج نکته آموزی - گوہر تاج طبع افروزی - موجد قواعد سخن رانی موسس اساس ہمہ دانی - محقق یکتای عصر - مدقق یگانۂ دہر - مطلع معارج بلند تلاشی مقطع مدارج مضمون تراشی وحید دوران فرید زمان روشن طبیعت - صاحب فضیلت افصح الفصحا - ابلغ البلغا - مورد مراحم و الا سید مہدی الحسینی متخلص بہ ثاقب ذات خجستہ صفاتش باعث رونق سخن و زینت انجمن باد -

قصیده

شکر للہ بجہان ہست سرور | بہرہ یابند ز مقصد جمہور
یعنی از شادی صاحبزادہ | شدہ مدراس بعشرت معمور
زہرہ چون داشت دف مہر بکف | شد بر قصیدن بزمش مامور
عمدۃ الدولہ بہادر نامش | صاحب دولت و رشک فغفور
از رخ روشن چون خورشیدش | این جہان ماہ صفت یافتہ نور
چون گدا بر درش افتد حاتم | بسکہ شد جود و نوالش موفور
گرم جرات چو بجنگی گردد | ہوش رستم بپرد چون کافور
جشن این شادی فرخندہ اثر | حق مبارک کندش تا دم صور
گفت ثاقب سن این جشن عظیم | شادی عمدہ و عیش پرنور

ج

حرف الجیم

طبعزاد فرزند ارجمند - سعادت پیوند - نور باصرۂ ہوشمندی - آب گوہر پایہ بلندی - برخوردار لایق التبجیل - سید عبد الجلیل - فایز طوالت

عمر و عز ترقی درجات باد

قطعه

چو شد عمدة الدوله را کتخدائی	ز نور مسرت جهان گشت معمور
دلم سال آن گفت از روی حیرت	چه نوشاه گشته چه شادی پر نور

۱۲۷۶

دیگر

طبعزاد نواسنج کلام موزون - تازگی بخش سخن نزاکت مشحون مقبول اہل ہنر - سید جعفر - خوش کام باد -

قطعه

شادی شایان تو عقد نشاط افزای تو	عید ما نوروز ما مطلوب ما بہبود ما
سال شادی ترا از روی دل طبع رسا	گفت ای بہروز ما شادی تو مقصود ما

۱۲۷۶

وله قصیده ہندی

عجب فیاض یہہ دولت سرا ہی	کہ جس سے بہرہ ور شاہ و گدا ہی
نہ دیکھا ملک دکھن مین ترے سا	کوئی صاحب سخا ایسا ہوا ہی
سخاوت کے حسابان جسکے لکھنے	دبیر چرخ بھی عاجز ہوا ہی
تری شادی کی شادی سے جہان مین	خوشی کا غلغلا ہر جا پڑا ہی
عجب الوان نعمت سے ہوی سیر	خدا کی خلق ساری جا بجا ہی
نئی شادی ہوی روے زمین پہ	تماشا پھر کہان ایسا بنا ہی
مرے احوال غربت پر نظر خوب	شہنشاہ آپ خود دل مین کہا ہی
خدایا رکھہ ہمیشہ اسکو آباد	تمامی خلق کا یہہ مدعا ہی

دیگر

حرف الحا

طبعزادِ عالمِ بی نظیر - فاضلِ روشن ضمیر - نکته فهمِ علومِ متنوعه - دقیقه یابِ فنونِ مختلفه - حلّالِ مسائلِ معقول و منقول - گره کشای مشکلاتِ فروع و اصول - واقفِ اسرارِ لوازمِ شعر و سخن - مولوی ابو الحسن غوامض آموز طلبای زمن باد

قطعه

چون شهنشاهِ ما شده نوشاه
غنچهٔ دل برنگِ گل بشگفت

هاتفم سالِ شادیِ عمده
آرزوی دلِ عظیم بگفت

۱۲۷۸

دیگر

طبعزادِ آرایشِ دهِ بزمِ نکته گزینان - پیرایش بخشِ محفلِ دقیقه بینان - مهتممِ کارخانهٔ سخن میر ابو الحسن سلمه الله تعالی

قطعه

مطرا شد چو باغِ کتخدائی
دلِ فدوی برنگِ گل شگفته

سنش چون خواستم از بلبلِ فکر
بود بیجد محبت شد شگفته

۱۲۷۸

دیگر

طبعزادِ دانندهٔ محاورهٔ خوش کلامی - دریابندهٔ ستارهٔ نیکنامی مقبولِ بارگاهِ مجید عبد المجید کامیاب صحبت باد

قطعه

جشنِ شادیِ عمدة الدوله
ساخته قیضیان بیت عالم را

سالِ تاریخش از خوشی هاتف
رسمِ شادیِ مبارک گفته ملا

۱۲۷۸

دیگر

دیگر

طبعزادِ سالکِ مسالکِ طریقت - واقفِ منازلِ حقیقت عارفِ حق آگاہ حرمت علی شاہ دام محبتہٗ

بیت ہندی

سر اعدا فدا بر ربِّ انام ۔ ہے آباد شادی خانہ مدام

ولہ قطعہ ہندی

تری شادی سے گلزارِ جہان مین ۔ برنگِ گل زمانے کا بنا دل

سن اس شادی کا کیا از روی بلبل ۔ خوشی جم جم مبارک ہو کہا دل

ولہ قطعہ ہندی

بنا جس وقت بنا شہزادہ ۔ بخدا وند عظیم و نا دی

ای مہ فیض تو دن رات اپنی ۔ آل و اولاد کی دیکھے شادی

دیگر

دیگر

طبعزادِ صاحبِ طبعِ جودت قرین - لایقِ تحسین و آفرین - کامیاب و مقصد مندِ کونین - سید حسین - خوش وقت و خوش حال باد -

قطعہ ہندی

عمدہ ہی شادی محل مین ۔ تیری بدولت ای شاہ خوش خو

سید دعاگو تاریخ اسکی ۔ کہتا ہی تجھکو نوشہ خوش ہو

حرف الخا

خ

طبعزادِ سروِ آزادِ بوستانِ سخن گستری - دلق پوشِ خانقاہ نکتہ پروری چہرہ

آرای زبان آوری - سید شاہ عبدالخالق قادری - متخلص بخلق

نیک نہاد و خوش آئین باد

قطعہ

چو صاحبزادۂ ما کتخدا شد
بحق نون و یاسین و تبارک
سنش جان و دل خُلق ثناگوی
مکرر گفت این شادی مبارک ۱۲۷۶

وله قطعہ ہندی

تری عمدہ شادی کے افضال سے
بر آئی زمانے کی امید ہی
سن اسکا دم جلوہ لکھا یہہ خُلق
بہم جلوۂ ماہ و خورشید ہی ۱۲۷۶

وله مثنوی

بیا ای خامۂ اعجاز پرواز
بمدح خسرو دوران سخن ساز
کہ شد دور کہن از کہنگی دور
جہان با نوبنو شاہی ست مسرور
زمین از عیش چون مستان فتادہ
فلک از مہ کلاہ کج نہادہ
شگفتہ ہر طرف بستان عیش ست
بہر جانب سر و سامان عیش است
ز جوش نوبہار اندر چمن گل
نمی گنجد همی در پیرهن گل
بآب و رنگ رخشان غنچہ بر شاخ
ز گل سرو چراغان گشتہ بر شاخ
می و مطرب بہم یک جاست امروز
دگر گردون بکام ماست امروز
ز عیش کتخدائی جہاندار
طرب را گشت دیگر گرم بازار

توصیف رسم پری

دو رویہ چون بہار آئینہ بستند
صف گلزار رز و برہسم شکستند

ز هر سو آن گلستان پر ز گل — به گل بگرفت آئین تجمل
نه شادی از بهارش در خزان غم — یک آئین بگذرد چار موسم
ندیده صدمه گلچین گل او — چو زلف یار دلکش سنبل او
گلش از خار دامان را رهانده — چو گلبن با بغل نخلش نمانده
ز شادی بشگفد همچون دل شاد — نه از آب احتیاج او را نه امداد
چمن از رشک او در خاک خفته — ز هر جنسی در و گلها شگفته
خزان نگرفته کار گلشنش تنگ — بهارش جاودان مانده یک رنگ
خس و خار خزان زو پاک رفته — گلش بی منت بادی شگفته
خزان گر برگ و گلشن تبا زد — نه برچیده گلشن رسم رنگ باز زد
ز بس حسنی همیز ابش که بی سوز — دماند شاخ گل با هم یک روز
ربودی دل بد انسان باغ آئین — که قرطاس از مضامین های رنگین
دو جانب تختهای گل همراه — خرامان اندر روشش ساینچق شاه
ز آب و رنگ آن باغ خرامان — نموده عالمی را گل بدامان
شگفته گلشن نازک ادائی — بدوشش عالمی بگرفته جائی
تو گوئی همچو گل بس بامرادی — چمن بر سر زند از جوش شادی
بد انسان غلغل نقاره بر شد — که گوش آسمان زان صدمه کر شد
بهر جا ساینچق از دست دهل کوب — زبان هر گو که نو کردی از چوب
نوای کرنا عیسی نفس بد — که زو دلهای مرده زنده می شد
بدان سان در جهان افتاده زو شور — که می جست از طرب بهرام در گور

در توصیف رسم شب گشت

بیا ای ساقی مهروش شتابی | بجام ماه پر کن آفتابی
شب مهتاب آن جلوه فروز است | که تابش آفتاب و سایه روز است
بجوشش غیرت آن مهر باشد | که در برج حمل دارد شرف صد
چنین شب دیده لیلی ندیده | که صبح از چاک دامان قیس گشته
نخواهی یافت ساقی همچنین شب | رسید از صد دعای روز این شب
بگردان از می شادی مرامست | نگارم حالت این لیل یکدست
دران شب کرد شب گشت تفاخر | جناب عمدة الدوله بهادر
شبی چون مردمک روشن سوادی | چو زلف دلبران دلکش نهادی
گشوده صد در فیض الهی | چو نور دیده پنهان در سیاهی
فروغ او قدم بگذاشته پیش | زد از دعوی بهروزی خویش
ز مصباح قنادیل درخشان | زمین را چون فلک کردند رخشان
بهر سو شمعهای جلوه افروز | نموده زلف شب را چون رخ روز
چو انجم انجمن زد پر بهاری | صف اندر صف قطار اندر قطاری
ز قندیل چمن هر سو بهاری | درخشان اختر و هاله داری
ضیای شمع کافوری بفانوس | چو نور مردمک در پرده محسوس
جهد زو اندرون بیرون ز پرده | چو نور چشم یکسان جای کرده
خلیلی گرد نظاره آتش سفت | ازان آتش برو گلزار بشگفت
فروغش شعله نور آنچنان زد | زمین بر چرخ طعن از صد زبان زد
ز هر سو بزم بس در بزم می سوخت | تو گوئی چرخ از انجمن ها فروخت

الا ای مطرب خوشگو نوائی | که دارد سینه سوزان هوائی
دم عیسی برآر از جیب آواز | لبی جنبان و خلقی زنده می ساز
برقص آید دلم چون مفلس از گنج | صریر خامه ام گردد نوا سنج
طوایفهای رقص از نغمه سازی | فکنده هر طرف دستان درازی
بهم عیسی یدم یوسف به اطوار | ز لب زنده کن و از چشم بیمار
جبین لوحی درو از رنگ غازه | رقمهای شهیدان تازه تازه
دو چشم مست شان پیمانهٔ می | جهان را ساغر هستی پر از وی
نگه ناوک زن و مژگان سنان زن | کمند کاکل شان طوق گردن
غرض هر یک ز سر تا پا بلائی | براه عاشقی غارت نمائی
ز نور پنجه رخشان چو خورشید | برآمد صبح لاکن صبح امید
ز مشعلها هزاران پنجه بر راه | عیان چون پنجهٔ مهر و سحرگاه
ز مشعل بین که حالی بس شگرف است | بنور ماه صد انگشت حرف است
زمین را مشعل آن سان زرفشان کرد | درازا ز شعله بر مه صد زبان کرد
برو مه از ضیا سکے دست یابد | فروغش پنجهٔ خورشید تابد
جهان را روشنی ازبس بر افروخت | که شب چون دود بر مشعل همین سوخت
کجائی ای پری زاد گل اندام | می آتش لباسی ریز در جام
که نوک خامه چون شفق شود تیز | چو نیسان کلک من گردد گهر ریز
بدان سان بشگفم تا در نگنجم | چو گل در پیرهن دیگر نگنجم
چو شد آرایش شب گشت کامل | سوی همرایه آمد شاه را دل

نخست از چهره کرد آغاز تزئین / چه چهره خیره زو چشم جهان بین

ز چهره چهره را رنگ دگر داد / بشاخ گل گل دستار بنهاد

چه بشگفت آن گل دستار بر سر / ز سر پیچ فزودش حسن دیگر

چو گل پس خلعت رنگین به بر کرد / ازان گل گلشنی را بهره ور کرد

گریبان مطلع نور الهی / ازو یک ذره از مه تا بماهی

چه مطلع مطلع انوار جاوید / ازو تابان هزاران صبح امید

بهار آستین از دست دارد / که شمعی سر ز فانوسی برآرد

ز افشان دستش از دریا نه کم بود / که ساعد موجهٔ بحر کرم بود

نمودی آستین و ساعد از تاب / که ماهی غوطه زد در بحر سیماب

هزاران موج از رحمت نمودار / ز چین آستین بر دست دربار

بجنبش دیده چون گلچین فدائی / بهارستان چین نور رونمائی

ز دامن جامه اش گلها بدامان / چمن در روی خیابان در خیابان

گل نظاره را دامانش دامن / ز قامت یک قیامت بر دامن

کمر از کهکشان کرد کمر بست / چو مه پیرایه از هاله بر بست

بگردش آن میان بند زر افشان / چو اختر گرد مه گرد بدرخشان

کناری موج دریای ظفر بود / بزیر قبضهٔ او بحر بر بود

ببازو بست آن خورشید خاور / جواهر کار بازو بند خوشتر

که بر روی نقش اعظم بود کنده / نگین هر یکیش سر فکنده

نگاه در باد پا سر تیز گامی / جهان گرد ابرشی دلدل خرامی

مرصع از زر و گوهر سراپا به پیشش کند برق و باد را پا
قمر سیری که گر بر کاوه آید بیک تک آسمان را طی نماید
ز نقش سم که افتد در تک و دو برآید از فلک هر شب مه نو
درخشان زین به پشت بادپائی چراغی بود روشن بر هوائی
ز زین آن شیردل زانسان نماید که مهری از اسد تابان برآید
نمودی شاه بر زین در نظاره چو در برج شرف فرخ ستاره
ز زین و بادپا آمد دگر یاد روان تخت سلیمان بر رخ باد
بده ساقی می من مستادیم ازین آتش بزن آبی بر ادیم
ز گرمی طبع من تا تیز گردد قلم بر صفحه ام گلریز گردد
ز من تا وصف آتشبازی آید خلیل کلکم آتش گل نماید
ز هر سو گرم تازان پری وش چو گلبازان به بازیهای آتش
ز آتش گلشنی هر سمت چیده سمندروار در آتش خزیده
شکفته هر طرف گلزاری از گل گلش از آتش و از دود سنبل
ازین شادی بهاران گونه زد جوش که آتش گشت از عشرت چمن پوش
بر آن گلهای آتشبار خوش رنگ زبانها بلبلان سر آهنگ
همه از سوز دل با ناله دمساز بگل چون بلبل از هر سو به پرواز
خیال آتش گل سوختن زان سان که گل می ریختی هر ناله شان
بگل گلبن علم زان گونه افراخت که گردون نه طبق زین خرمن انباشت
خموش ای خلق تا کی مدح سازی درین بیدای ناپیدا چه تازی

حرف الدال

طبعزاد شگفتہ جبین کلام پسندیدہ - صندل سینہ مضامین برگزیدہ - رای جودت نہاد - دیبی پرشاد - براحت و آرام باد -

قطعہ ہندی

ای عمدۂ امیران ای نور چشم احسان اللہ کیا پہلوان جرات میں تجھکو ہران
دولت ہی تجھ پہ نازان گھر تیرے شوکت و شان تجھکو بفیض یزدان یہ سلطنت ملی ہی
شادی کا تیری چرچا کیونکر نہووے ہر جا نوشاہ بن سراپا محفل میں جب تو آیا
خورشید محفل اسکا تب سال نیک و زیبا دل نے خوشی سے بولا یہہ فیض کا ملی ہی

حرف الذال

طبعزاد موج دریاے رزانت - فوارۂ حوض ذکاوت - صاحب طبع فراست قرین سید درویش علی متخلص بہ ذہین تیز مزاج و تنجرامتزاج باد

قطعہ

صیت شادی عمدۃ الدولہ
از زمین تا فلک رسائی کرد
سالش از روی انبساط مرا
گفت ہاتف چہ کتخدائی کرد

حرف الرا

طبعزاد سخن گوی شیرین بیان - وفقیہ رس نکتہ دان چہرہ آرای کلام موزون رونق افزای تازگی مضمون - بہار گلشن فصاحت و بلاغت - نسیم چمن ملاحت و متانت - سرو جویبار فہم و ذکا غلام محی الدین خان متخلص بہ رجا فروغ جبین تہذیب صفات تہیای چشم تکمیل کمالات باد -

قطعه

بطفیلِ محمدِ عربی	رسمِ شادی است افضل و عمده
خوش سروش از سرِ کرم دل گفت	جشنِ شادیِ عمدة الدوله

۱۲

وله رباعی

هر غنچه ز فیضِ تست مشتی پر زر	هر بحر ز لطفِ تو چو کانِ گوهر
ای منبعِ جود چون نمایم وصفت	من هر چه بگویم تو از ان بالاتر

وله نظم

از شامِ کفر گشته دلِ عالمی سیاه	در تیرگی است رونقِ اسلام چون نگاه
از صبحِ لطفِ خاص عطا ساز تاج و تخت	ای ربیَ العظیم بشاهِ عظیم جاه

وله قصیدهٔ هندی

فکر کے جب وہ نے منہہ مجھکو دکھلانے لگا	بنگیا سایہ مرا آئینہ ہیبت نما
دیکھہ کر گندم نمائی جو فروشیِ فلک	گردشِ ایام کو سمجھا ہی مین نے آسیا
ورطۂ بحرِ الم کا جب سے دل غوّاص ہی	بادبانِ مژگان ہی کشتیِ چشم تلی ناخدا
جسمِ کاہیدہ کو ہر سو کھینچتا ہی اضطرار	معدنِ سیماب ہے میرے واسطے ہی کہربا
جب تپِ غربت کی شدت ہوگئی حد سے فزون	تب مرے احباب عیسی فکر نے نسخہ کہا
ہی یہی تشخیص اب یہان وہان سے کیجے گذر	ہمسرِ جمشید ہی جس جا کا ہر ادنی گدا
شامِ نکبت کیون نہ صبحِ عید سے ہوگی بدل	پنجۂ شمس و قمر ہی جس جگہہ دستِ دعا
دل نے سنکر مژدۂ جانبخش کہہ اٹھا وہین	بوریا اپنا ہمین اب ہوویگا ظلِّ ہما
بس اسی دم ولولے سے کیا ہی فرطِ شوق مین	حسبِ نیّت مطلعِ بے ساختہ موزون ہوا

اسم عالی کیا نگین عرش پر لکھا گیا
ہوگیا کرسی نشین سکہ تمھارے نام کا

آپکے اخلاق کے گلزار کا لکھتے ہیں وصف
بنگیا سایہ ہمارے کلک کا پاے صبا

جسم والا ہے سراپا گلستان باغ حلم
قد عالی ہے تمھارا سرو بستان وفا

ہے بن ہوئے منور ہیں مہ تابان کا نور
اور سراسر ہے جبین آئینہ اہل صفا

کس طرح ہو وے ثنائے مد ابرو مرتسم
نور کے سورے پہ بسم اللہ کاتب نے لکھا

ساغر صہبائے عشرت کیون نہ آنکھون کو کہون
مست یکسر ہے دو عالم صاد دو چشم کا

کہیا دل درمیان عارض کے بینی دیکھ کر
منہ پہ ہے انگشت اعجاز شہ ہر دوسرا

مین نے جانا ہی دابرو کا بھر دل سے مثال
شمع کافوری درون طاق کعبہ کہہ گیا

مصحف رخسار کے خط کا کرون کیونکر بیان
ترجمہ ہے سورہ یوسف کا یا ہے نور کا

کیون نہو اک دم مین زندہ میر تر مردہ حواس
آپکے لب سے ہے پیدا موجہ آب بقا

کس طرح وصف لب و دندان رقم مین اب کرون
سربسر لالہ کے گل مین گل کیا ہے موتیا

مرتسم ہوتے ہی اوصاف چہ سیب ذقن
رتبہ یوسف مری آنکھون کی پتلی کو ملا

کسطرح اسکندر و رستم کو ہم ہیچ کہون
طاقت و زور ید اللہی تمھین حق نے دیا

بحر کف جو سے بنا ہے کیا عیان یکدست ہے
موجہ اعجاز دریاے کرم کا ماجرا

سینہ بے کینہ والا کی لکھون کیا صفت
گنج لطف مصطفی ہے مخزن فضل خدا

مجھ سے کیونکر عدل و نصفت کی صفت ہو مرتسم
نیش سرطان مین سمند کا مقرر گھر ہوا

چیونٹی اب فیل کی ہوتی ہے ہر دم کفیل
اور کتان کے واسطے صابون بنا ہے ماہ کا

اسقدر باغ زمانے مین ہی رنگ اعتدال
چاک کاٹنے سے بھی ہوسکتی نہیں گل کی قبا

رزمگہ مین دیکھ کر شمشیر جون آشام کو
چشم حیرت کیون نہو وے جوہر تیغ قضا

ق

جسنی و جاہا کی گلگون کی ہو کیونکر صفت
رشک صرصر گرد کو جسکی سمجھتی ہی صبا

ہوگئے ہین خنگ اور سایہ گرے گر فرش پر
حکم توسن کو اگر ہو جاوے اُسدم جسنا کا

شش جہت کے سیکڑون تا ہی ان جسنی نے دور
عکس واں سے سایہ ہیجان سے ہو نہین سکتا جدا

ہان زبان کرم کی کس طرح ہو مدحت لکھون
مہر و مہ کو جس جگہہ رتبہ نمکدان کا ملا

لیکن ہیچ خرد و کلان محفوظ نعمت و زشب
شرق سے تا غرب ہی خوانِ کرم وا آپکا

وصف لکھنے سے قلم میرا ہے کیونکر نہ بری
ہی مہ نو ناخن پا ماہ کامل نقش پا

ای ہو ملجا و ماوای مسلمانان دہر
ذات عالی کے سوا ہی کون راحم دوسرا

عالم غربت مین کہ بیکسی پہنچی ہی رنج
اب وطن کو اپنے ہم پہنچین تمھین ہے دعا

بار غم چرخ کی افراط اور تفرقہ سے
قید سے بدتر ہوی مجھکو مری ظلمت سرا

اور بیکسی ہین فکر رنج دہر سے
کردیا جور فلک کے بار نے ہمکو دوتا

روز افزون آفتاب عمر و دولت آپکا
فیض بخشی پر رہا ہر اک کے حسب مدعا

حق تعالیٰ سے کوئی فرزند ایسا نامور
عادل و راحم ہو مالک ہو وہ ہفت اقلیم کا

اور انکے دشمن مخلص نما پر ای آہ
رات دن پھرتی رہے جور فلک کی آسیا

ای رجا اک مقطع تاریخ پر مطلع ہو اور
دمبدم جسپر مضامین سیکڑون ہو وین فدا

اللہ اللہ رسم شادی سے چمن کا گل کھلا
جلوہ گر عالم مین جون نور محمد مصطفے

چو طرف گلبانگ عشرت خیز جب ہونے لگی
غنچہ مضمون گل دل سے شگفتہ ہو گیا

وجد مین آنے لگی جوش مے عشرت کی دھوم
قلقل مینا کی نا سے کلک سے اگر صدا

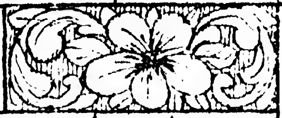
نرگہ کا وصف لکھنا چاہتے ہی یک قلم
مژدہ عشرت صریر کلک سے حاصل ہوا

دل نے بولا سن خوشی سے کر سر اعدا کو دو
لطف ایسا عمدۃ الدولہ کی شادی مین ملا

۱۲۸۷

روز افزون عشرتِ جاوید ہو تمکو حصول — سر پہ ہووے سایۂ حق پشت پر مشکل کشا
ای رجا لازم نہین ہی طول گوئی اب تجھے — حاجبِ آب اب کہئے ہین کہ بس لب بستہ ہلا

دیگر



دیگر

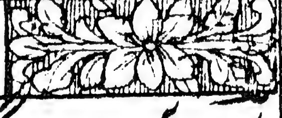


طبعزادِ طغرای منشورِ سخن طرازی - نقشِ سیمای انشا پردازی - حسن افروزِ شاہدانِ نکاتِ دلپسند - چہرہ آرای عروسانِ کنایاتِ نزاکت پیوند - مشتہرِ اسرارِ تشبیہاتِ تازہ - مُظہرِ آثارِ استعاراتِ بی اندازہ - سحابِ دریا بارِ عزت و مرتبتِ عظیم - میرزا رحیم اللہ متخلص بہ رحیم - جوہرِ حسامِ نازک خیالی لمعۂ برقِ خوش مقالی باد

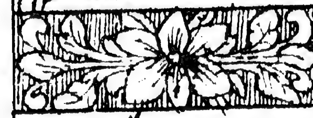
قطعہ

از فروغِ شادیِ فرزندِ او — شد منور جملہ دربارِ عظیم
سالِ این سور برا عظم از دلم — طبعِ روشن گفت انوارِ عظیم
۱۲۷۸

دیگر



دیگر



طبعزادِ آب و تابِ گوہرِ سحر آرائی - دُرِ یکتای بحرِ نکتہ دانی - واقفِ اسرارِ تقلید و تجرید - غلام عبد الرشید - خرم و خورسند باد -

قطعۂ ہندی

اس شادی مین در حضورِ اعلیٰ — گذرین بہت ای کریم تاریخ
پڑہی یہ عجب نوید ہاتف — اب کارِ دلِ عظیم تاریخ
۱۲۷۸

ولہ قصیدۂ ہندی

ہمین حمد و ثنا سے شاہِ غیور — جلد ہی اب جلوسِ تختِ حضور
بارگاہِ عظیم ہی مسند آرا — خلع و نوروز کے خلق سب مسرور

شادی نور اللہ خان بہادر کی	بارک اتنہ حُسن سے معمور
روشنی حق سے شادی زمانہ	صاف لکھوں تو ہو کتاب سرور
ہو عنایت بہ زہرہ و کعبہ	صدقہ کتخدا سے پر نور

دیگر

دیگر

طبعزادِ تیز فہم بلند قیاس۔ ذکی الطبع نکتہ شناس۔ دقایق آگاہ محمد رحمۃ اللہ۔ شادکام و نیک انجام باد

قطعہ

شود شادمانی ز شادی زیادہ	بحق تبارک بخاوندِ ما
دلم بی سرِ دشمنش گفت سال	کہ شادی مبارک بخاوندِ ما

دیگر

دیگر

طبعزادِ مقبولِ اربابِ سخن۔ برگزیدۂ اصحابِ علم و فن۔ فراست انتما سید حسن رضا منظورِ اہلِ کمال باد

نظم

شادی مبارک باز نہیشہ فر	الوانِ نعمت معموم اکثر
مسعود و معمور باد ہمیشہ	ہاتف بگفتا زین دو اختر

ز

حرف الزا

طبعزادِ مظہرِ اشراقاتِ نکتہ جوئی۔ موردِ تجلیاتِ مدح گوئی۔ صدقت مناظرِ ارادتِ مظاہر۔ محمد زین الدین متخلص بہ زائر۔ خوش گو و خوش خو باد

قطعہ

درین ایام زین شادیِ عمده | عجب جشنی بعالم گشت برپا
چو سالش خواستم از روی بهجت | سروشم جشن شادی خوب گفتا

س



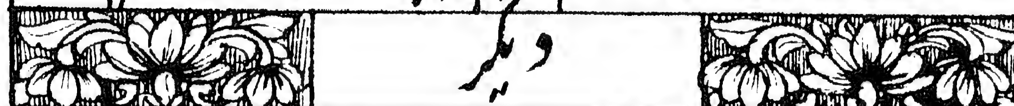
حرف السین

طبعزاد آبروبخش گلشن حذاقت - چهره افروز گلبن حکمت - مزاج دان سخن گوئی نبض شناس نکته سنجی - دشوار پسند وقت گزین - حکیم سعدالدین متخلص بہ سعد امتزاج بخش اخلاط شیرین مقالی باد

قطعه

جناب عمدة الدوله بهادر کدخدا گردید | مبارک جلوه آرای جہان سازد ترا شاہا
ز فرط شادمانی سال تاریخش سعدالدین | رئیسانه شده شادی ز لطف رب خرد گفتا

دیگر



دیگر

طبعزاد جلیس محجرۂ فهم و ذکا - انیس شاہد طبع رسا - حریف بزم یکرنگان ردیف ارباب مخالصت نشان - جلوه گر منصهٔ محبت و مخالطت - سید محمد متخلص بہ سرعت - نشاط افزای محافل احباب و مسرت بخش مجالس شیخ و شاب باد

قطعه

بحمدالله چه شادی کرد شاہان عمدة الدوله | کہی چشم زمانه ہم ندیده احسنین شادی
چو سرعت خواست تاریخ همایون گفت هاتف | ز روی وجد گفتا شادیِ فرخنده آبادی



دیگر

طبعزاد لوح تشهیر سخن خوب صفحۂ اظهار معانی مرغوب - سوانح نگار اقلیم فصاحت متاع مطبوع بازار بلاغت نوک سنان عزت و تمکین سید عبدالستار سنین

رنگ افروزِ گلزارِ اختلاط و بہار افزاے چمنِ نشاط باد۔

قطعہ

چونکہ شادی عمدة الدولہ بکرد	غنچۂ دلہا برنگ گل شگفت
سالِ شادی نشاط و ابتہاج	کدخدائی کدخدائی چرخ گفت

حرف الشین

ش

طبعزادِ نسخۂ منتخبہ فراست مقوّی دل و دماغ ذکاوت۔ معالجِ اقسام اسقام کلام۔ صاحب مزاجِ زیرک و طبعِ فہام۔ تازگی بخش نازک خیالی۔ حلاوت افزاے شیرین مقالی۔ برگزیدۂ سخن سنجانِ معاصر۔ حکیم گنادش خان متخلص بہ شاعر باعثِ تفریحِ طبعِ نکتہ سنجی۔ و موجب تقویتِ مزاج اہندی باد

قطعہ

از کمالِ بخشش ربِّ عظیم	کدخدا چون عمدة الدولہ گشت
گفت تاریخش بصد شادی دلم	عمدۂ اہلِ دول نوشہ گشت

دیگر

دیگر

طبعزادِ جولان مزاج و تیز فکرت۔ عالی ذہن و جوان طبیعت۔ نکتہ فہم و دقیقہ گزین آبرو بخش کلام شیرین۔ یادگارِ جنابِ نحیف۔ محمد صادق حسین متخلص بہ نحیف برخوردارِ ارجمند خجستہ کردار سعادت پیوند باد۔

نثر کہ ہر فقرہ اش مادۂ تاریخ است

تہنیت نامۂ کوکب برجِ جلال۔ گلدستۂ آدابِ دلفریب بہار اطوار۔ زینت وقبۂ دعاگویان امیدوار باد۔ درینولا کہ گلستان شادی جاودانی۔ آن گلنار چمنستان

۱۲ ۲۵ ۱۲۷۸

کامرانی - بی بار جان فرسای خزان - مطلع انوار پر بهارست - عندلیب ترانه سنج این طبع مسیحا اعجاز - بزم آرای فرحت و سرور ابدی - زیب جهان و رشک هزار است باغبان بسیط عالم - نهال پر نور وجود آن ابر کرم را - بار آور نوید مقاصد صوری و معنوی کناد - هوا خواهان را بکام بی رسا ناد - زیاده ازین چه عرض نماید
مولف بندهٔ نحیف صادق حسین شریف -

وله غزل

چه شادی چون محبت شوق دل شد عام در دلها || زهی آب حیات این که بهر او خاص است منزلها
بمشعل سوزی روی زمین داغ از دل مه شد || بتاب نور از ظلمت نباشد هیچ حایلها
خوشا آن گوهر نوری که از بهر تماشایش || زبس قالب تهی شد حامل بحر است ساحلها
عجب نبود شوند انجم چو صرف کار این شادی || بکار کس درینجا بحر و کان را نیست حاصلها
شریفا خاطر محزون من صرف مسرت شد || ز فیض عمدة الدوله بهادر نیست مشکلها

وله غزل

شهرت نظم شریفم چار سوست || از نمایش من سخن را آبروست
در مقام فهم هر جزو خویش || عقل من با عقل کل در گفتگوست
ظاهر من پی بمعنی برده است || باطنم را حسب ظاهر آرزوست
در سن شادی صاحبزاده ام || کز زمین تا آسمانش مدح گوست
عقل و فهم و هوش و فکرم گفت گیر || حسب آب و آتش که شادی سال اوست

دیگر

طبع زاد گل گلزار فکر رسا - بلبل شاخسار فهم و ذکا - محبت گزین مروت آگین

محمد شرف الدین متخلص به شرف - عزت آثار و ذی افتخار باد

قطعه

برآمد عمده نوشاهی به محفل | تجمل یافت از وی صد تفاخر
عیان شد در میانِ نام سالش | محمد نور الله خان بهادر

حرف الصاد

ص

طبعزادِ آرایندهٔ چهرهٔ سخن - پیرایندهٔ گوش و گردنِ علم و فن - لایقِ تحسین بیحد محمد عبد الصمد - برگزیدهٔ بزمِ سخن طرازی و نکته پردازی باد

قطعه

چو شادیِ شهزادهٔ ما بشد | بهر عالمی شد مسرت زیاد
سنش چشم بد دور هاتف بمن | بگفتا که شادی فرخ نهاد

حرف الضاد

ض

طبعزادِ فروغِ کوکبِ موزونیتِ کلام - ضیای اخترِ حصولِ مرام - نوربخشِ سپهرِ عظمت و اعتلا - محمد ضیاء الدین متخلص به ضیا - روشن فکر و روشن ذکر باد

قطعه

چو کرد شادیِ پُر نور عمدة الدوله | درِ فروغِ طرب بر رخِ جهان بکشود
زمانه از لبِ خود سالِ عشرت افروزش | ضیای بهجت و لها بگوش جان فرمود

حرف الطا

ط

طبعزادِ سیاحِ ممالکِ سخن پیرائی - سایرِ بساتینِ مطلب آرائی - قانون دانِ سرودِ علم و لیاقت - واقفِ مقاماتِ فهم و فراست - رهنمای طالبانِ حسن مآرب گفتار آموز

سالکان کوی طالبت محمد حمید الدین متخلص بہ طالب مسرت بخش محافل اہل کمال و نشاط افزای مجالس ارباب قیل و قال باد۔

مسدس ہندی با دوہرہ

ذرہ وہ نور سے شادی کا ستارہ چمکا — اوج پر مثل قمر نجم امارہ چمکا
جسکی پیشانی پہ اقبال کا تارہ چمکا — اس سے آئینۂ خورشید کا پارہ چمکا
زانکہ در خانۂ نواب زمان شد شادی — مید ہد از دل و جان خلق مبارکبادی

آج بنا ہی رنگ رنگیلا نور اللہ میان
دولہا ہی نواب ہمارا نور اللہ میان

کسکے یہہ نور سے خورشید کا گھر روشن ہی — دل شب مین کہو کسکے یہہ قمر روشن ہی
کسکے پرتو سے یہہ فانوس نظر روشن ہی — کسکے اب شمع سے یہہ خانہ و در روشن ہی
کیون نہ روشن وہ کرے آج ریاست کا چراغ — اسکا ہر ذرہ یہان رکھتا ہی سورج کا دماغ

دیسے اسکے روشن تر ہی دولت کا چندر
ذرہ اسکا نکلا سورج بلندی پر

آج پہنائے ہین عالم کو لباس زرتار — نور سے ذرے کو ملی خلعت خورشید نگار
گلبدن ہین ہی بھری گلشن دولت کی بہار — دیکھہ کمخاب کو ہی دیدۂ نرگس بیمار
لال جوڑون پہ نگار ریشم مخمل ہی — جسکی سرخی سے یہہ گردون شفق پھولی ہی

عالم سب پھولے نہ سمائے رنگین دامن مین
گلرویون کی شادی ہی جون لالہ کے بن مین

چتر ہمائی کا جب رسم ہمایون آیا — شاہ چین بلکہ یہان اطلس گلگون لایا

لب شیرین بھی یہہ سفرے پہ حلاوت پایا
کیا بتا شاہی کہ جون راہ گذر نکلا ہی
جو کہ آیا سو وہ جی بھر کے مٹھائی کھایا
شکرستان کے تماشے کو قمر نکلا ہی

سفرے سے گرا اسکے مٹھا چوہ وہی تی
رام نے اسلام کی جی سے سیتا ستوہی

کیون نہ شادی کا محل آج ہو شاہی ایوان
رشک سے آج ہی فانوس فلک سرگردان
مہر بھی نور کا اسکے نہین پایا انداز
جسکے منڈوے کا نمونہ ہی جواہر کا مکان
اور قندیل پہ ہی گوہر انجم قربان
جسکے منڈوے کا ہوا چرخ برین پا انداز

روشن روشن قندیلون مین جھمکے جد بلور
کہتے تھے پروین و ثریا منڈوے کو کھلور

ای صبا کون یہان مخمل گلگون لایا
فرش کرنے کو یہان چین کا فراش آیا
چاندنی چادر مہ کی یہہ سلائی کسنے
جا بجا بسترہ بو قلمون بچھوایا
ہر جگہہ نقشہ فردوس برین دکھلایا
فرش پر مسند خورشید بچھائی کسنے

شامیانہ زردوزی ہا اور چاندی کے ڈنڈے
کھول اڑائے والا جاہ کی دولت کے جھنڈے

ناچتا اسمین تھا اندر کا اکھاڑا جم کر
نازنین کوئی دکھاتی تھی کچھین خم خم کر
از پی ناز و ادلفو جہان می رقصد
دف خورشید بجانے لگی زہرہ رم کر
لگی گانے کوئی دھرپت مین سر تھم تھم کر
بلکہ در محفل او حور جنان می رقصد

چندا جی کا سورج تلہ مانک ہی گھر مین
سونے کے سولاکھ ٹکے کی ساڑی ہی بر مین

آج کیا دھوم سے نوشہ کی بری نکلی ہے   منگنیاں سر پہ لئے سبز پری نکلی ہے
منگنی جس سمت کو میوے کی بھری نکلی ہے   گلبن و بید ہیں ہر شاخ ہری نکلی ہے
گوٹے زرین ہیں یہ میدان کی خبر لیتا ہے   زر گل نذر لئے مہر کا زر دیتا ہے

چوگھڑے پر منگنی کا نظارہ تازہ ہے دیکھو
لاجوردی خوان ہیں زر کا بیضہ ہے دیکھو

جب لگے ہاتھی پہ اڑنے کو تکمہ کے پرچم   گنج قارون کو زمین فرش کئی زیر قدم
رسم کے ساتھ تھے سو لاکھ سے بڑھ کر عالم   فوج انگریز و تتار و عرب و ہند و عجم
آن نشان ہو و نشانی لوائے دولت   وہیں یہ لشکر صد عقدہ کشائے دولت

لشکر ہر ہر گھوڑے پر نوبت کے لگوڑے ہیں
فوج میں کالی ٹوپی والے گورے ہیں

رسم کے ساتھ یہ کیسی ہے بہار گلشن   گل قرطاس سے آتی ہے یہاں بوئے چمن
کہیں لالہ ہے کہیں نرگس و سنبل سوسن   ہمہ تن دیدہ تماشے کو ہوا نرگس بن
کس طرح اب یہ چمن دیکھ سکے خسرو گل   ایک پتے پہ نگہبان ہیں ہزاروں بلبل

سرو رواں کے کوک رہی ہے قمری پات پات
باد صبا چمن چمن کے اٹھائی گیند کو ہاتھے ہاتھ

اس چمن میں جو وہ رقاص کا کاشانہ ہے   یا کہ گلزار ارم میں وہ پری خانہ ہے
مئے عشرت سے بھرا دید کا پیمانہ ہے   پا بہ زنجیر نظارہ دل دیوانہ ہے
دیکھ کر تخت رواں روح پرستان کی اڑی   صورت تخت پری ہوش [illegible]

دیکھو ان پریوں کا سایہ باؤ کے اوپر ہے

تخت رواں کندھے پہ لیکر راجہ اندر ہی

آج شب گشت کو وہ نور نظر نکلا ہی
مشعلیں گنتا ہوا تاروں کو قمر نکلا ہی
شاہ ملابو جو ہا ہی بہ ہجوم انجم

گویا خورشید فلک وقت سحر نکلا ہی
جسکی دیدار کو دریا سے گہر نکلا ہی
کثرت مشعل رخشاں خرد م سازد گم

روشن سیڑھیاں دیکھ چراغ طور ہوا حیران
نور اللہ کے ساتھ عجب ہی نور کا سب منڈلانا

ہر سیڑھی پر ہی عیاں شعلہ مشعل ایسا
ہی فتیلے میں ملا روغن خورشید ضیا
شام سے صبح تلک ماہ کو انگار کیا

جیسا کہ طور پہ سلگے ہی چراغ بیضا
یا بنایا ہی کوئی مشعل چربی ہما
واہ کیا شعلہ بے دود دھواں دھار کیا

نور اللہ کو دیکھ بھبوکا مشعل سب سلگائے
سورج چندر اور تارے سارے سیڑھی اٹھانے آئے

آج نوشہ کے بدن میں ہی لباس زرتار
اور ہیں زیب گلو لوے شہوار کے ہار
شاہ نکلا ہی لگا کلغی شاہنشاہی

جامہ قسنقی و خلعت پر نقش و نگار
جس پہ سو بار ہوا ابر گہر بار نثار
سرکی دستار پہ ہی جیغہ والا جاہی

کیوں نہیں چمکے اوج پہ اسلام و دولت کا تارہ
نکلا ہی ثانی منور جاہ ہو نور اللہ

گلے سہرے کے یہاں پھول کھلے ہیں امشب
بن گیا چال میں جیوں سرو خراماں شہب
بیگماں لائے ہیں دولہن کو اٹھا کر در پر

مثل شبنم کے قدم چوم رہے ہیں کوکب
پہنچا دولہن کے مکاں تک تو ہوئی دھوم عجب
پھول چاول میں ملا اُسکے اڑائے سر پر

دھنگانہ لینے کو غلام احمد میان آئے
زرین بھاری لال متن کا دو شالہ لیئے

اختر چرخ برین رات گذارے جلکر
آگیا جس گھڑی طالع مین عطارد کے قمر
مثل قاضی فلک آ گئے بدر الدولہ

جلوہ نور دکھایا رخ خورشید سحر
پڑ گئی شمس کی تقویم مین زہرہ کی نظر
ہو گیا صبح سعادت مین نکاح نوشہ

پھول اڑلنے چاندی کے ہر گز نکئے سستی
خرما مصری لوٹ رکھے مفتی یا مفتی

کسکے جلوے کی ہوی آج یہہ نوبت آغاز
دیر تک جلوہ شادی کے ہوئے راز و نیاز
جب گھر اٹھکے تو پھینکی ہی گئی دام رسن

گوش شادی کا گیا گوش فلک تک آواز
سر سے پا تک ہوی مشاطہ عجب سرافراز
تخت طاؤس پہ بٹھلا لئی نوشہ کو بہن

ہر ہر بیگم آگے بڑھ کر کہتی تھی آداب
سامھنے مسند دلکے ہنستے بیٹھے تھے نواب

رسم چوتھی کا یہان ہو کون سے مندو چھایا
پھین کر پھول وہ دولت کا چمن دکھلایا
کیون نہ اس باغ مین سیماب کو سنبل باندھے

چھوڑ جنت کو جسے دیکھنے آدم آیا
بر مین مرغ سحری باغ ارم کو پایا
بال پرواز کو بلبل کے رگ گل باندھے

گلشن گلشن دل کے سارے غنچے ہوگئے پھول
جب اٹھانے تھے ساتھہ چھڑی کے پیتون پر جنڈول

آج کیا دھوم سے یہہ رسم دست اندا ہے
آج نظارے مین مہ دول پریخانہ ہی

ساتھہ نوشاہ نے لبس [illegible] شاہانہ ہے
[illegible] خورشید شب و روز کا دیوانہ ہے

آج عہد دولت مین کیا ثانی قیصر نکلا — گویا آئینہ محل مین ہی سکندر نکلا

بجتا ہیہ شادی کا طبل ہمارے روم تا ایران
بار ترپ ہی سب حاضر تمامی حاجب و دربان

ہر گہ حق مین ہماری ہی ہی اب امید — عمر و اقبال ہیہ نوشاہ کی ہر دم ہو مزید
فضل سے حق کے ہمیشہ رہے ہو نئی یہہ دید — اور اسطرح ہپنچتی ہی رہے ہمکو نوید
بر سرش باد سایۂ غوث اعظم — زانکہ در سایۂ او بردہ پناہی عالم

گیتی مین سکھہ چین سے اسکا رہے آباد
دکھہ مین دایم سوگی بن کر دشمن ہو ناشاد

طبع ہی باغ سخن گل ہی تو مضمون رنگین — کیون نہ طالب کو اڑھا وہ دوشالہ زرین
صبحدم دریہ لکھے آگل خورشید جبین — بر مین ہرے ہی بہار گل فردوس برین
پھر خامے کو کہا یون گل گلزار نسیم — یک بیک آپ ہوا جلوہ نما ماہ عظیم ۱۲

فصل بہاری باندھی پھر دامن سے دامن
سینے مین کہا طالب ہی یہہ جنت کا گلشن

حرف الظا

طبعزاد واقف اسرار خندہ روئی - کاشف استار بذلہ گوئی - ظریف الطبع نزاکت آگاہ محمد ظہور اللہ متخلص بہ ظہور منظور ارباب سرور باد

قطعہ

جو این شادی بہ رسم جلوہ ہو ست — نوشتم سال آن بہر تفہم
ز شعبان بیست و هفتم پنجشنبه — ہزار و دو صد و ہفتاد و ہشتم ۱۲

ع

حرف العین

طبعزاد برخوردار سعادت اطوار عزیز القدر خجسته کردار سخن پرداز با خبرت

محمد خواجه پادشاه متخلص به عبرت اطال الله تعالیٰ عمرہ و ازاد قدرہ

بیت ہندی شعر تیاری شادی کا

شادان ہو دوستو کرو اب شکر گذاری
شادی محل مین شادی کی ہوتی ہی تیاری

وله بیت ہندی ہمدرین معنی

نه دیکھا عمر خود مین ساکنان شہر نے اصلا
تکلف اسقدر یہه شان و شوکت کر دکھلا

وله بیت ہندی ہمدرین معنی

یہه وہ سرکار ہی جس سے جہان کو ہی سروکار
یہه وہ دربار ہی کہتی ہی جسکو خلق دربار

وله بیت ہندی ہمدرین معنی

یارو یہه شادی ایسی ہوویگی
نہوی اور نه ویسی ہوویگی

وله بیت ہندی در توصیف شادی

کیون ایسی شادی سے ہون شاد عالم
سرانجام عمدہ ہی آمادہ ہر دم

وله فرد ہندی در توصیف شامیانه

یہه شامیانه وہ ہی سر شام جسکو دیکھه
مغرب سے ماہتاب نکلا حجاب سے

وله بیت ہندی

تر و تازہ ہی بوستان طرب
شگفته گل عیش ہی روز و شب

وله بیت ہندی

تا فلک پہنچا ہی آوازہ طبل شادی
زہرہ و مشتری دیتی ہین مبارکبادی

وله بیت ہندی

ہر چیز فزون کمی ہی مفقود ۔ سب قسم کی نعمتین ہین موجود

وله بیت ہندی

یہہ تزک یہہ کر و فر یہہ شان ای دل دیکھئے ۔ مہر کو مت دیکھئے یہہ نور محفل دیکھئے

وله بیت ہندی

پری کا ہوش پرے ہی یہہ دیکھہ جلوہ گری ۔ پری کا لطف کہون کیا ہین عقل سے ہی بری

وله قطعۂ ہندی

شگفتہ چمن رسم سانچق کا ہی ۔ نمایان ہین ہر سمت گل کاریان
تکلف سے باہر ہی ہر کر و فر ۔ دو طرفہ ہین کیا طرفہ تیاریان

وله قطعۂ ہندی

تری برات کی ہی اسقدر منور رات ۔ شب برات کو جس سے برات نور ملی
جلو کے ساتھہ چمن کی بہار ہی اس رنگ ۔ شگفتہ ہو گیا گلزار آرزوے دلی

وله قطعۂ ہندی

عالم نور ہی عالم پہ خوشی کی ہی برات ۔ جلوہ گر جلوے کا کیا روز دل افروز ہوا
کیا عجب ہی جو تصدق ہو شب و روز فلک ۔ جلوہ آرا مہ و خورشید ہو ہین یکجا

وله بیت ہندی

جسوقت اٹھا سہرا کیا نور کہون منہہ کا ۔ گویا ابھی بدلی سے مہتاب نکل آیا

وله قطعۂ ہندی

کیا رتبہ تنا ہی ہی سہرا کا دستار گردون نے ۔ پہنچایا ہی سہرا کی جانب پیغام فرخندگی

جب چاند سا امی کو نکلا وہ خورِ خاور	مہ دیکھ بجا لایا آداب خداوندی

ولہ قطعۂ ہندی

بنایا کتخدا تجھکو خدا جون	اسی آئین پرای ذی فضیلت
تری اولاد کی دکھلاوے شادی	یہی ہی آرزو سے جانِ عبرت

ولہ قطعۂ ہندی

نور اللہ کا ہر سو ہی کرون کیا جرأت	ہان بجا لاتا ہون آدابِ مبارکبادی
عمدگانِ درِ دولت یہی کہتے ہین پکار	ایسی فیاض کسو کی نہین ہوگی شادی

ولہ قطعۂ ہندی

یہہ شادی روز و شب دکھلاوے شادی	دعا دیتے ہی سب دوستان ہین
رکھے بانیِ شادی کو حق آباد	پھر ایسی شادیان ہوتی کہان ہین
بہم رب رہے شادان بہم ماہ	فلک پر جب تلک یہہ کہکشان ہین
لکھے تعریف کیا شادی کی عبرت	بدل اہلِ سخن سب مدح خوان ہین

ولہ نظمِ ہندی

یہہ جشن و خوشی ہون بہم سال وار	یہی ہے دعا میری لیل و نہار
چمکتا رہے طالع یاوری	مہ و مہر ہین جب تلک برقرار

ولہ بیتِ ہندی

بارور باغِ انبساط رہے	تازہ نرگسِ نشاط رہے

ولہ قطعۂ ہندی

جرأت ہی یہہ التجا میری	عمدہ لوگون مین نام ہو تیرا

ہین محمد جو نور اللہ کے | اُنکے صدقے سے کام ہو تیرا

ولہ قطعہ ہندی

جشنِ شادی کا فیض ہی یہہ تری | شادمان اک جہان ہی فی الحال
از سرِ بہجت این بشاشت کا | کہا دل خوب جشنِ شادی سال

ولہ قطعہ

ز فیضِ جلوۂ شادِ سنی والا | زمانہ عقد بست از عیشِ بیحد
ندا از آسمان عبرت بگوشم | مبارک شادیِ مخدومی آمد

دیگر

طبع زادِ بلبلِ خوشنوای سخن سنجی - طوطیِ شیرین گفتار تاریخ گوئی - چہرہ افروز نیکوانِ صنایعِ مرغوب - حلیہ بخشِ خوبانِ بدایعِ خوش اسلوب - مظہرِ صفاتِ کاملی حاجی سید محمد علی - مقبولِ اہلِ کمال و منظورِ اربابِ شیرین مقال باد

نثر

الحمد للہ المجید الاعظم - والصلوٰۃ والسلام علی سعید الاکرم - این تواریخ ہدیۂ بلبلِ گلزارِ ہوا خواہی حاجی سید محمد علی -

مصرعِ ہندی

یمنِ ابتہاج شادی ہو -

ولہ بیت

یا منِ بی وہم و کمتر پروری | عمدۃ الدولہ بہادر سروری

ولہ قطعہ

چو رسم چتر ظل اللہ ما شد — ز شادی غنچۂ دلہا شگفتہ
سن آن رسم چرخ سایہ گستر — شود آقا مبارک چتر گفتہ

ولہ غزل ہندی کہ ہر مصرعش مادۂ تاریخ است

ز فیض محی چار سو دید ہی — برآئی جہان کی خوشی امید ہی
ہوا دولہ شہزادہ بافیوض — یہ حکم خوشی سے ہمین عید ہی
چو شادان خور و ماہ یک جا ہوے — تو بے نقصان فلک پہ یہ ناہید ہی
سن شادمانی سخنگو کہا — بہم جلوۂ ماہ و خورشید ہی

ولہ قطعہ

دل نادان و دانا بر امید — برنگ غنچہا گل گل شگفتہ
چو دید آن خوان ابراہیمیت چرخ — بساط خوب نعمت سال گفتہ

ولہ قطعۂ ہندی

ضیافت مین شادی نوشاہ کی — طعام پسندیدہ کیا خوب ہی
ہوا دل جو خوش کھا کے کھانے نفیس — سن سال بولا یہ مرغوب ہی

ولہ رباعی ہندی

صرصر تو بہار چمنستان ہو جاے — صحرا کو جو دیکھو تو گلستان ہو جاے
ہو جائین اگر جمع پری و محبوب — یہہ عیش کدہ رشک پرستان ہو جاے

ولہ قطعۂ ہندی

کئی جب عمدۃ الدولہ نے شادی — ہوے سب اقربای و خویش خرم
سن اسکا کہہ یا دل نے خوشی سے — مبارک میمنت شادی ہو ہر دم

ولہ قطعہ ہندی

فصلِ خدا سے شادی کیا خوب جلوہ گر ہے — افراطِ خوشی سے ہو کیوں نہ شگفتہ دل
سالِ جلوس میں نے چاہا تو خوش و من ہو — شب ہو برات یا رب دن عید ہو کہا دل

ولہ قطعہ

گر حدیثم پسند فرماسئے — دُرِ یکتای مدّعا سفتم
چون بسنجیدی از درِ اقبال — صلہ بخشی مراسنش گفتم

دیگر

طبع زادِ نہالِ روضۂ فصاحت - شاخِ دوحۂ بلاغت - ذکاوت دستگاہ
سید محمد عبداللہ - کامیابِ طبعِ رسا باد

قطعہ

بحمد اللہ سالارِ ما کرد جشنی — بگلزارِ دلہا گلِ عیش شگفت
زبس رعبِ محفل سرِ خود فگندہ — پئے جشنِ شادی سنش ہاتفم گفت

دیگر

طبع زادِ سرافرازِ شادکامی - سربلند خوش کلامی - کامیابِ خردمندی
محمد علی - خرم و خندان باد

قطعہ

شایش شد بقصرِ شادی محل — گشتہ شاداب عمدۃ الدولہ
گفت ہاتف کہ کدخدا گردید — یعنی نواب عمدۃ الدولہ

٦٢٩ — ٦٤٩
١٢٧٨

دیگر

طبعزادِ خلاصۂ کتابِ دانش۔ نتیجۂ نسخۂ بینش۔ موردِ الطافِ کریم
میر محمد عظیم۔ معظم و مکرم باد۔

قطعه

چو نوشه شد نواب شهزادۂ ما | بحقِ نون و یاسین و تبارک
سنِ شادی دل و جانم مکرر | بهم گفتند این شادی مبارک

دیگر

دیگر

طبعزادِ رقمِ لوحۂ ذکا۔ طرازِ صحیفۂ ذہنِ رسا۔ یگانۂ محفلِ نیکو مقالی
میر محمد علی فائزِ خوش حالی باد

قطعه هندی

ذرہ ہی ہے نہ فقط وصفِ شادی تیرے | شال و خلعت کوئی پا کوئی دو سکے پالے
کلمون کیا وصف تری شادی کا ای میر عظیم | لکھتے جاتے ہین شب و روز مروت والے

وله قطعه هندی

ای معدنِ عنایت شادی کی تیری دولت | اک خلق شادمان ہی ہو کیون نہ دل مرا شاد
باغِ جہان ہی جب تک سرسبز رکھے تجھکو | ربِ عظیم ہر دم با جاہ و دولت آباد

دیگر

دیگر

طبعزادِ آبِ تیغِ طلاقتِ لسان۔ رنگ و بوی ادای بیان۔ بوی گلِ سخن پروری
حاجی میر عباس علی۔ مقبولِ علی و عباس باد

قطعه

چو آن شاهزاده که جرأت جنگ ست | بفضلِ خدا کتخدائی نمود

زہی جشن شادی کہ از فیض آن	در کامرانی بعالم کشود
ز راہ ارادت بصد شوق دل	پی سال آن فکر کردیم زود
فلک گفت تاریخش از روی جہد	مہ و مشتری وصل باہم نمود

غ

حرف الغین

طبعزاد آہوی صحرای نازک خیالی بیشہ پیمای جنت مقالی۔ رہبر طریق محبت و فتوت سید عبد الغفور متخلص بہ عزت مودت قرین محبت آئین باد۔

قطعہ

جشن شادی عمدۃ الدولہ	دہ بہ ہر جان نشاط ہا افزود
از لب خویش سال آن دل من	مظہر انبساط ہا عمر فرمود

ف

حرف الفا

طبعزاد ثمرۂ نخل کامرانی میوۂ باغ سخندانی۔ حمیدہ خصال باسعادت سید محمد متخلص بہ فرقت نیک خوی نیک اطوار باد

قطعہ ہندی

بنایا کتخدائی کا جشن واجب	بصد شان عظیم ای نور اقبال
ز روے جشن شادی کا نصیب غیب	مبارک ہووے یہہ عشرت کا سال

قولہ مخمس ہندی

یہ گلستان جہان آج گل یہہ کچھ ہی بہار	خوشی کھاوے ہی غنچون کو پھول ہزار
نسیم شادی فرحت چتم مردوز آب	نصیب نرگس خوابیدہ کے ہوے بیدار
ہوکیون نہ سبز و شاداب بوستان ز دہی دل	ہوائی عیش چمن سرخ دامن کہسار

مین پوچھا جس سبب اس خوشی و فرحت کا
بصد خوشی لگا کرنے وہ مجھ سے یون اظہار

ہی اسکی شادی کا یہہ نور اب بفضل آلہ
کہ جسکے نام پہ ہین عہد گان دہر نثار

غرض وہ فخر جہان مہر آسمان عظیم
کیا ہی شادی کا سامان اسقدر تیار

سنا اگر ہی جہان مین جشن نوشابہ
پر اسکو پہنچے نہ یہہ دست رس کسو زنہار

کہون مین خانۂ شادی کو کیون نہ باغ امید
کہ بہتر از خط و خال بتان ہی نقش و نگار

وہ بوتہ دار ہر اک جا ہی فرش قالین ہی
جدھر نظر کرین اس سمت ہی کہلا گلزار

کہین بلور کی قندیلین اور کہین فانوس
بسان انجم افلاک ہو نہ جسکا شمار

بنے ہین رشک رخ زرفشان ماہ وشان
وہ نور نور چراغان سے ہر در و دیوار

وہ تولیان ہین کہ بیشک صدا سے اپنی
لے آوین دل کو فرشتون کے آسمان سے اتار

کوئی ستارہ جبین اور کوئی ہلال ابرو
کوئی ہی حور لقا اور کوئی پری رخسار

شفق نہ ہی چرخ پہ یہہ سمجھو کہ چرخ گل ہی یہہ کچھہ
گلے مین ہر فلک کے بھی ہی گلاب کا ہار

یہہ انجمن ہی معطر بوئے عنبر و مشک
کرے ہی آن کے دریوزہ وہان نسیم بہار

یہہ وہ ہی جشن کہ جسپر طبق طبق زر و سیم
نثار کرتے ہین خورشید و ماہ لیل و نہار

شب حنا کی ہو کس رنگ مجھ سے رنگینی
کہ ایک دست چمن تھا محلہ و بازار

کہون حنا کی سواری کا رنگ مین کس رنگ
چمن مین جیسی گل افشان تھی ہی باد بہار

پری کے رسم کی تعریف مجھ سے کیون ہو ادا
پری ہی عقل سے میری ہون مین یہان لاچار

یہہ کچھہ تھی جشن سے شب گشت کے بہار کہ گل
جہان مین کہین پہولا تھا اک نیا گلزار

بسان مہر ہین فیلان آسمان شان پر
پہن کے خلعت زرین کوئی سردار

صدائے نوبت شاہانہ اسقدر دلکش
کہ ہو وین بلبل و طوطی ہزار جان سے نثار

میں کس زبان سے کروں اب بیان آرایش — خجل ہو باغ ارم کی چھپی ہی جس سے بہار
ہزار رنگ کے گل اور ہزار شکل کے نخل — جدھر نظر کریں ادھر چمن چمن گلنار
کہیں ہی تختۂ نرگس کہیں کنول روشن — کہیں ہی سرو و صنوبر کہیں درخت انار
ہجوم نور سے پرواز نا فرشتوں کو — ہوا ابھار دے ہوا پر فلک تلک دشوار
میں کیا کہوں وہ نزاکت زبان ہی میری لال — برسم جلوہ ہوا جب وہ تخت زریں سوار
ادا سے رسم کو جلوے کی ایک عجب سا میں — فلک سے آئی ہو مشاطہ مشتری یکبار
دریچے کھول کے قصر فلک کے حور و ملک — زمین کو جھانک رہے تھے کہ ہی عجب یہ بہار
زبسکہ جلوہ نما ہی ہمیشہ شاہانہ — کہ جسکا ہو نہ محاسب کے فہم سے بھی شمار
تمام ساز طلا کار جسمیں پالان — حریر و اطلس و دیبا ہی جوش قماش ہزار
ہزار درج کہ ہیچ کواکب اُن پہ فدا — پُر از جواہر رنگین و گوہر شہوار
کہوں میں نافی سواری کے طور کا کیا طور — کرن ہے مہر کے جا ہے خراج بہا بہار
وہ کج کلاہ ہی ہر ہر غلام رشک ہلال — نظیر جسکا نہیں تا بہ چین و روم و تتار
بنا وہ تخت عروسی کہ دیکھ کر جسکو — پری فدا ہی مع تخت حور دل سے نثار
اور اسپہ جلوہ فگن اسکے شاہ میاں ہی — نہ پہنچے جسکو کبھی جمشید کا سا زنہار
بیان عشرت و عیش اسکے آگے کہوں میں کیا — یہہ دونوں دولہ دلہن پہ خوشی بجان ہی نثار
کرے ہی ختم بیان فرقت اس قصیدے کو — دعا سے خیر کی ای سرو پابندہ وقار
رہے یہ گلشن ہستی ہمیشہ نام ترا — کہ تا سخن مرا پھولا پھلا ہو مثل بہار

حرف القاف

طبعزاد و زادہ گزین کج نگین گوشہ نشین دشت اوضاع متین عزتمند عظمت پیوند

ق

دارین مسیر غلام حسین متخلص بہ قاصر کریم الصفات رفیع الدرجات باد

قطعہ

عجب شادی عمدہ جلوہ گر شد | چہ شادی باعث آبادی ما
ولم سالش ز روے انبساطے | خوشی و شادی دلہا بگفتا

ک

حرف الکاف

طبعزاد مظہر انواع صنایع - موجد اقسام بدایع - ممتاز کونین میر کاظم حسین نگین خاتم کمالات باد -

قطعہ

ز جشن شادی نواب عمدۃ الدولہ | بہار انجمن عشرت و نشاط افزود
چو خواست سال ہمایون آن دلم ناگاہ | خرد مقدمۃ العیش بیکران فرمود

دیگر

دیگر

طبعزاد گنجینہ بذلہ سنجی - خزینہ لطیفہ گوئی - سرو سرافراز روشن مزاجے سید قاسم بخاری متخلص بہ گنج مخفی خوش کن و خوش باش باد

قطعہ

تراین شادی پرنور و عمدہ | مبارک دہ مبارک صد مبارک
سنش ظاہر بہ قلب گنج مخفے است | مبارک باشد و باشد مبارک

ل

حرف اللام

طبعزاد دانای ازسخن موزون - عارف رمز شگفتگی مضمون - فصاحت گزین و بلاغت انتساب - سید ابوتراب متخلص بہ لطف نیک آئین و نیک نہاد باد

قطعه

جلوه گر شد چو شادی پر نور	چشم باشد بنور رحمت جفت
سال تاریخ نور پیرایش	اختر دل شهاب عشرت گفت

۱۲۷۸

حرف المیم

طبع زاد عقده کشای بندش سخن - حلال مشکلات دقایق علم و فن مسند آرای امارت و نامداری - رونق افزای ثروت و کامگاری - شهسوار میدان جلادت نقش و نگار ایوان رزانت - صفای آئینۂ صاف دلی - ضیای باصرۂ یگانگی - عزیز الوجود - مقبول الودود - صاحب کمالات موفور - حافظ صدر الاسلام خان عالی متخلص به مشهور - ذات مجمع الاخلاقش مصدر اشفاق و شهرۂ آفاق باد

قصیدۂ ہندی

اب ہاتھ مین قلم ہی مرے شاخ نخل طور	مطلع لکھون مین ایسا جو ہو پر ضیا و نور
الله کی شان نور محمد ہی جلوہ گر	بر مسند شہود بہ تمکین و با سرور
ای آفتاب برج سخا مہر چرخ فخر	خورشید و ماہ کو تری پر تو سے ہی ظہور
جو ہو وین تیری کشتی فیاضی پر سوار	بر بحر احتیاج کرین سہل مین عبور
عرب و عجم مین ہند مین اس دو دمان کا	گردن پہ ہی ہزارون کی احسان بادہ فور
تیری عطا کی دھوم ہی از شرق تا بغرب	اوصاف تیرے سنتے ہی بس دل کو ہو سرور
انہار فیض تیری ہین اس اقلیم ہند مین	یکسان یہان ہین دور سے نزدیک اور دور
حیران و دنگ ہو کے یہود و نصاری سب	ہاتھون مین لیکے کہتے ہین انجیل اور زبور
گر زندہ ہوتا حاتم طائی تو اس گھڑی	سر کو جھکا کے کان پکڑتا ترے حضور

ق

حلم و حیا و عقل و فراست کے بیچ تو — لاریب بے عدیل ہے بے شک بلا کسور
جو میر عدل بیّن النظر رکھے عدل پر — کب نظم و نسق میں پڑے ہر کام کے فتور
اس دور بیچ تیری عدالت کا رنگ ڈھنگ — آپس میں ملکے رہتے ہیں خوشحال مار و مور
بے باک ہو کے دشت میں کیا ہی غل مچائیں — آہو کو چشم قہر سے دیکھے نہ شیر گھور
خرس و پلنگ و گاؤ و غزال اور گرگ و میش — باز و ہما کبوتر و شاہین اور سمور
دست ادب کو باندھ کے با عشرت تمام — حاضر ہوں اک جگہہ جو ترا حکم ہو صدور
جل جائے خس اگر شرر سنگ سے کہیں — لے آوے کاہ کوہ کو دیوان میں بزور
گفتار تیری بحر بلاغت ہے ای بلیغ — معنی پہ رکھئے دھیان تو مطلب بہت ہے دور
لاوے کبھو جو صید کبوتر پہ تو خیال — شاہین کی آنکھ سے کرے پرواز میں نور
دہشت سے تیری دشت میں ہژبر و پلنگ کا — دل پانی پانی ہووے کلیجا ہو چور چور
خانی کا رعب ہے تری اس عجب سے عیان — جو خواب میں سنے سو وہ چونک اٹھے بالضرور
دیکھیں جو تیری جرأت جنگ و بہادری — ششدر رہوں اس زمانے میں کہلائیں جو سور
شمشیر برق وش کو تو چمکا دے گر کبھو — ہو رزمگہ میں صاعقۂ طور کا ظہور
رو میں تینوں پہ صاف چلے یوں نبرد میں — جیسے ہوا کو کاٹتے ہیں تیغ پر طیور
اشجع کہوں نکو جو تجھے ای رستم زمان — سہراب تیرے آگے ہے مثل ضعیف مور
سہکے نہ پل ہوگا زبن کے ہو زیر پا — تیرے سے جنگ اگر کرے گر کوئی بے شعور
ای شہسوار عصر ہوا اشہب قلم — مطلع ثنا سے اسپ میں لکھتے ہیں اب زور
توسن وہ زیر ران ہے پری چہرہ رشک حور — جسکی چلن میں باؤ میں فرق رہ نہیں قصور
ملجائے تک جو باگ تو ہو چرخ پر سوار — بھلکے سے تیر نائی یہہ پہنچے ہی کتنی دور

جلدی کو اُسکی باد بہاری نہ پا سکے
دیکھے جماوٹ اُسکے اگر چار پاؤن کی
وہ تیز پا تراہی یہہ اسپ سبک خرام
شب گشت کو سوار جو شبدیز پرتو ہو
دیکھہ اُسکو کیون نہ صورتِ مہ سی ہو غش جہان
مطلع شہانہ پڑھہ وہ دبیرِ فلک یہان
ای نونہال باغ تجمل کے باسرور
ہان جان و دل سے زیور و پوشاک پر ترے
اِس تیرے منجے خانے کے فرش و فروش کو
خورشید و شمع مانگے ہین نور رات دن
رکھے قدم جو اپنا تو اُس پر بعزّ و شان
سنتے ہی رعد بھولے گرج اپنی چرخ پر
دل ابر کا پھٹے ہی جگر برق کا گھٹے
کیا ذکر پھول پان کا عطر و گلاب کا
خوانِ طعام کی ترے سونگھے جو بو کہین
بن ٹھن کے ناچتی ہین پریزاد روبرو
ہنگام رقص گاتی جو ہین دھرپت و خیال
تیور بدل کے شیشۂ دل کو ہر ایک کے
سُرخ و سفید جھاڑ جو قندیل کے ہین بھان

گلگون یہہ وہ سواری ہین جون برق پا صبا
حسرت سے دل غزال ختن کا ہو چور چور
پہنچے نہ جسکی گرد کو تا ان صرصر سحور
اقبال بولے نصرٌ من اللہ باسرور
توسن شہسوار نور سا توسن وہ شکل نور
اِک دھوم مرحبا کا ہو تحسین کا ہو شور
شادی رچی ہی تیری جو در گلشن دہور
لعل و گہر نثار ہون صدقے ہو مہ کا نور
حیران بن کے دیکھے ہی طاؤس گھور گھور
تک دیکھہ تیری مسند زرین کی زین فور
بسم اللہ فتح بولے ادب سے کھڑے ہو دور
نوبت کی دھوم دھام کو اور شورشِ طنبور
نقارون کی دھمک ہین وہ قرنے کا سُنکے سور
دستنبہ نغمون کا ہی افراط سے وفور
ہان برہمن کی بیٹی بھی کلمہ پڑھے ضرور
بجتے ہین ساز سے ملکے بہ انداز و با سرور
وہ اہلِ رقص جنکو کہ ہی حُسن کا غرور
ٹھوکر سے مار مار کے کرتی ہین چور چور
کب تاب لاوے دیکھنے کی مہر انکو گھور

خوش وہ اہل اہتمام ہین اور اہتمام پر — پاتے ہین انتظام قرینے سے سب امور

خدام تیری شادی کے اس کاروبار مین — جو دوڑتے ہین کے پھرتے ہین مکرمی سرور

تیرا خطاب عمدۃ الدولہ ہے ذی حشم — نوابی تیرے نام پہ نازان بلا قصور

رتبہ ہے تیرا کیا کہون ہمسر رتبہ فلک — حضرت عظیم جاہ کے دل کا ہے تو سرور

محتاج احتیاج سے مستغنی کیون نہون — دن رات گرم رہتے ہین یہان مطبخ و تنور

سائل پہ گر پڑے جو نگاہ کرم تری — نزدیک دولت اسکے ہو نکبت ہو اسکے دور

جو بار پاوے مجلس عالی مین ایک بار — گر ہو وہ بے شعور تو بن جاوے باشعور

غلمان تہنیت سب تجھے دینے کو آتے ہین — دلہن کو تہنیت تری دیتے ہین جا کے حور

الطاف کی نظر سے جو اک بار دیکھے تو — ہمسنگ لعل و دُر ہو مرا شعر بالضرور

کعبے کی سمت ہاتھ اٹھا کر مین اب دعا — کرتا ہون تیرے حق مین یہ اللہ کے حضور

اقبال و مال و عزت و اجلال کو ترے — جو دیکھنے کو چشم نکالین وہ ہووین کور

ہر دم حضور اقدس و اعلی کے سایے مین — آنند کرتا تو رہے با حشمت و سرور

ہر آن عمر و دولت و اقبال مین تری — افزونی ہو ترقی ہو با جاہ و با وفور

آباد و شاد تو رہے اولاد و آل سے — دنیا مین جب تلک کہ رہین موج زن بحور

ہر آن تو کامران رہے آرام چین سے — دل مین کسی نہج کا نہ خطرہ کرے خطور

گھر مین ترے خوشی سے قیام خوشی رہے — ہر آن ہر زمان و ہر اک سال اور شہور

خوشحال دوست ہون ترے بدحال ہو عدو — دشمن کو رنج ہووے محبون کو ہو سرور

مشہور مدح خوانون مین ہون ترے گھر کے مین — پھبتا ہے مجھکو گر مین کرون فخر اور غرور

دیگر

طبعزاد چراغ خاندان امارت شمع دودمان ایالت - آئینه سکندر دانش و بینش - آب و تاب گوهر آفرینش - منور ساز کاشانهٔ نظم گستری - طلسم کشای پریخانهٔ نکته پروری - زیرک طبع جودت مآثر - محمد عبدالصمد خان متخلص به ماهر - صدر نشین عظمت و بختیاری و شرف گزین عزت و کامگاری باد

قطعهٔ تاریخ استماع تیاری شادی

بفضل خدا یکیک در رسید	ز شادیِ عمده بشارت بما
چو ماهر ز دل خواست تاریخ آن	خوشا مژده شادی آمد ندا

وله قطعهٔ تاریخ آغاز شادی

چو آغاز شادیِ عمده نمودی	حنا با بصد لطف در روز احسن
بفکر سنش بود ماهر یکایک	خوشا یوم شادی بگفتا دل من

وله قطعهٔ تاریخ جشن شادی

چو جشن شادیِ عمده بعالم	بصد عیش و طرب گردید برپا
سنش دل از سر هوش و مسرت	بماهر ای خوشا شادی بگفتا

وله قطعهٔ تاریخ کیفیت شادی

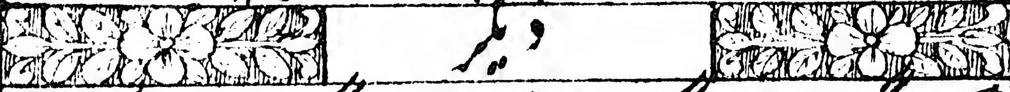
چنان عمدة الدوله شادی نمود	دل خویش و بیگانه شد شادمان
بگفتا دل ماهر خیرخواه	خوشا شادیِ نو بود سال آن

وله قطعهٔ تاریخ اتمام شادی

عمدة الدوله کرد چون شادی	شادمانی شد از دل با جفت
سال آن خواست ماهر از هاتف	که خوشا شادیِ جناب بگفت

وله نظم

عمدة الدوله صاحب اورنگ	بست بر روی جشن شادی رنگ
گفت فی الحال سال آن ماهر	تاج جرأت ربود جرأت جنگ



دیگر

طبع‌زاد رنگ فروز چهرهٔ رنگین بیانی آبروبخش محیط گوهرفشانی زبان‌آموز بزم لیاقت زوراند وز رزم قابلیت سخنور بی‌نظیر نکته‌پرور دلپذیر فصیح اللسان بلیغ البیان فضیلت و سعادت آمود غلام دستگیر صدیقی متخلص به مسعود مدار دائرهٔ بصیرت و مرکز حلقهٔ خبرت باد

قصیده

مادام شد ز نور رخت مستفید آفتاب	حیران شان و شوکت تو کبیر آفتاب
میدارد از برای نثار تو ای کریم	درهای انجم سحری در بر آفتاب
نظم مدیح تو ز سطور شعاع خواند	والنور را همیشه نهد از بر آفتاب
رعشه بیافتاد که چون دید بس ترا	آراسته بزیور و از گوهر آفتاب
لبریز جام عشق تو دارد بکف مدام	لازم گرفته نشهٔ تو در سر آفتاب
هر ذره گرم تاز فیوض تو گشته است	خادم شمار تو چه عجب شد گر آفتاب
این بزم نوشهی که مزین بنور تست	نازان به بزم چرخ بود اکثر آفتاب
برخوان نعمتت که چنان پهن شد بشب	هم ماه میهمان سحر انور آفتاب
ای چرخ فیض همت تو بس بلند هست	داند ترا همیشه کرم گستر آفتاب
روشن نمود صورت تو شیخ نام تو	تا لفظ خان بهادرت از زیور آفتاب

بس یکہزار و دو صد و ہفتاد و ہفت اند	اعداد جملہ حرف کہ چون اظہر آفتاب
کن تعمیہ بصورت آبادی مکان	پیدا لیت رسد بدست چو روشن تر آفتاب
این طرفہ لطف بین کہ پی چشم زخم تو	سیارگان سپند شدہ مجمر آفتاب
مسعود دست خود بدعایش بلند کن	با تو بفیض و جود بود خوگر آفتاب
در ظل بادشاہ خلایق عظیم جاہ	دارد بہ بارگاہ عظیمش سر آفتاب
شادان و مستمند با قبال و جاہ باد	تا نور جلوہ بخش بود اندر آفتاب
نعمت فزون و خانہ ات آباد از خدا	این تہنیت نوشت تر از زر آفتاب
در حق دوستان تو ساغر بود بکف	بہر حسود تو بشود خنجر آفتاب

مخفی مباد کہ درین قصیدۂ مدحیہ از مطلع تا مصرع اول بیت دہم بطریق صنعت توشیح کہ عبارت از گرفتن حرف اول ہر مصرع باشد نام ہمایون ممدوح معز یعنی محمد نور اللہ خان بہادر برمی آید - و نیز از ہمان نام نامی بہ تعمیۂ یک عدد اعداد تاریخ شادی میمنت آبادی ممدوح معز کہ ہزار و دو صد و ہفتاد و ہشتم ہجری قدسی است حاصل میشود و تعمیہ یکعدد از صورت آبادی مکان کردہ شد

ولہ قطعہ

کتخدا شد چو عمدۃ الدولہ	دل عالم برنگ گل بشگفت
در کنون سال آن مسعود	عمدہ شادی میمنت شد گفت ۱۲

ولہ قطعہ

غیرت مہ عمدۃ الدولہ بہادر زانکہ چون	رونق تزویج با برجیس رخشانی شدہ
عقد گوہرہای انجم شد نثارش از فلک	جشن حصر سال پس شادی لاثانی شدہ ۱۲

برضمائر مهر نظائر ارباب فضل و کمال مخفی و محتجب مباد که ازین یک قطعه چهار تاریخ برمی آید
دو بابت سن هجری قدسی و یک بابت سن جلوسی و یک بابت سن فصلی
باین صنعت که از روی توشیح یعنی از اجتماع حروف اول هر چهار مصرع که غ ر ع ح
باشد مشعر با اعداد سن یکهزار و دوصد و هفتاد و هشت هجری قدسی میشود - دوم
از نصف مصرع چهارم نیز همین اعداد سن مذکور برمی آید - سوم اعداد حروف اول و
آخر الفاظ اولین هر ۳ مصرع بالا که غ ت ر ق ع د ا ست و هم حرف اول
مصرع چهارم ح با اعداد حروف آخر هر چهار مصرع ن ه ک ه جمع نمایند و حساب
کنند سن جلوسی که یکهزار و هشت صد و شصت و دو باشد مفهوم گردد - چهارم
اعداد حروف اول هر ۳ مصرع بالا غ ر ع - و حرف دوم لفظ سیوم مصرع
ثالث ا جمع کنند و حساب نمایند سن فصلی که یکهزار و دوصد و هفتاد و یک باشد
روشن گردد - و نیز از اجتماع بعض حروف هر چهار مصرع بموجب تشریح مندرجه ذیل ماه
قمری و شمسی و فصلی مبرهن میشود چنانکه حرف سیوم لفظ پنجم مصرع دوم ش و حرف
اول لفظ اول مصرع ثالث ع و لفظ سوم مصرع دوم با - با حرف آخر مصرع اول که
ن است ملحق نمایند ماه قمری که دران ظهور کتخدائی ممدوح شده روشن میگردد - علی هذا
القیاس حرف اول لفظ آخر مصرع ثالث ف و حرف آخر لفظ پنجم مصرع رابع ی و حرف
اول و آخر لفظ پنجم مصرع اول ب ر - و حرف دوم و چهارم و هفتم لفظ دوم مصرع ثالث
د ر ی است جمع نمایند ماه شمسی بدست می رسد - همچنان حرف اول لفظ دوم مصرع
بالا م و حرف اول لفظ چهارم مصرع مذکور ا و حرف آخر لفظ چهارم مصرع ثانی س
با حرف آخر لفظ پنجم مصرع مذکور ی ملحق نمایند و ملاحظه کنند ماه فصلی ظاهر می شود فقهم

دیگر

ولہ قطعہ

غرض نقشی عجب از کلک مسعود	برآمد از برای یادگاری
بصفحات جہان تا ثبت باشد	کہ ہستی را نباشد اعتباری

دیگر

طبعزاد نیر اعظم تحقیق - کوکب منور تدقیق - خاور مہر سخن سنجی مطلع قمر اوابندی فروغ پیشانی مضامین تازہ - ضیای چہرہ معانی باداو انداز - منبع انوار لطافت بیزی مظہر آثار نکتہ انگیزی - افصح زمان ابلغ دوران - واقف رموز سلاست ومتانت - محمد بہاء الدین متخلص بہ مروت غازہ ابروی تہذیب وسرمہ دیدہ تادیب باد -

فقرات

ہو الغنی المہیمن - ہمیشہ خوشی باد - گنہگار ادنی غمخوار - بندہ مروت شعار
١٢٧٨ ١٢٧٨ ١٢٧٨ ١٢٧٨

ولہ قطعہ ہندی

ای نور مہر حشمت سب عمدگان دولت	چاہین نکھون شادی تیری بھلا بھلائی
اس شکل ہی خوشی کو جرأت کہہ رہی ہی	ہفتم فلک کے اوپر ہی مجھکو اب رسائی
ایسا بنا بنا تو باشادی و بشاشت	شادی محل پہ ہو نے قربان شادی آئی
کیون ہو رہ دور ہو وے تجھہ سے بھلا مروت	اس شادی کی بدولت شادان ہیں ہاک خدائی
جاہا ہین شادی کا سن تو بولا ہاتف غیب	تاریخ کد خدائی کیا خوب کتخدائی ١٢

ولہ قصیدہ ہندی

مدح مین تیرے قلم گر ہو روان	حسرت و جرأت کو بھولین شاعران

مین لکھون کیا وصف شادی کا تری ۔۔۔ دل ہی اک ان جہان کا مدح خوان
نوشہ از فیض شہ دین ہی تو وہ ۔۔۔ واری جاتی ہین ترے پر شادیان
روے انور پر ترے ای مہر فیض ۔۔۔ آسمان کرتا ہی صدقے کہکشان
لالہ و گل دیکھہ رخ کو پھول پھول ۔۔۔ لاکھون دیتے ہین دعائین ہر زبان
ہین عدو کے روز و شب نم چشم دل ۔۔۔ خندہ زن ہر رنگ گل ہین دوستان
ایک مین واصف نہین تیرا فقط ۔۔۔ نیک و بد سب مدح خوان ہین ایک سان
بحر افضال و کرم ہی تیری ذات ۔۔۔ ہمت و قدرت کا دل ہی آسمان
از عنایات خداوند عظیم ۔۔۔ دل نہ شادی سے رہے دور ایک آن
رسم شادی کا جو ہو منظور سال ۔۔۔ ہر سر مصرع سے حرف اک بیگمان
لے ز روے اوستادی دیکھیے ۔۔۔ نام و سال کدخدائی ہی عیان ۱۲۷۸

در این قصیدہ از روی صنعت توشیح نام مبارک ممدوح معز و اعداد سال تاریخ شادی میمنت آبادی بہ تعمیہ یک عدد کہ لفظ روے اوستادی بران دلالت میکند واضح می شود۔

ولہ مسدس ہندی معہ دوہرا

مدراس کے شہزادے کی شادی کا بیان ہی ۔۔۔ ہر بات مری دُر ہی زبان نور فشان ہی
قربان بشاشت ہی خوشی جلوہ کنان ہی ۔۔۔ پھر ایسی بھلا ہوتی کہو شادی کہان ہی
جس شادی پہ دنیا کی ہر اک شادی فدا ہی ۔۔۔ یہہ سب کرم رب عظیم دوسرا ہی

گلشن مین دنیا کے دیکھے کون ہین سکھہ چین
نور اللہ کا تھا ہر سو یکسان تھے دن رین

وہ نامی ہی دل اسکا جو ہی نور آگہ ہی
خورشید عنایات ہی شہزادوں کا شہ ہی
تعریف لکھوں اسکی یہ جرأت نہیں مجھکو

عمدہ ہی امیروں مین عجب غیرت مہ ہی
روشن دل وصف رخ بدخواہ سیہ ہی
کسقدر سر انشا ہوا سے قدرت نہیں مجھکو

خوشی مروت والون کے ہو ہر دم دل من کو
شاد رکھے تا روز جزا رب دولہا دلہن کو

ہوتی تھین فدا شادیان کیا شادی محل مین
اس شادی کی دولت تھی خوشی خلق کے گھر گھر
اس شادی کی رسمون کا ہو کیونکر بھلا تعداد

سے تھے ہندو مسلمان جہان کے سبھی خوش تر
خورشید تھا خوش دن کو تو شب شاد تھے اختر
مدراس کے سب راستے تھے رات دن آباد

لکھوں ہر اک شادی کی جو رسم و خوشی کا حال
زبان قلم کی ہو جائیگی ایک قلم اب لال

کیا شادی تھی کیا رنگ تھا کیا شور تھا کیا دھوم
مداح دعا دیتے تھے بدخواہ سے تھے مغموم
دن رات یہ صدقے تھا فدا دن پہ تھی ہر رات

کل شاد تھے اس شادی سے کوئی نہ تھا محروم
شادان تھا جہان شام و سحر شام سے تا روم
یون کٹتی تھی دن رات سبھی خلق کی اوقات

عیش و خوشی سے مارے بھلا کیونکر نہین دل بھر جائے
ذکر اس ہی شادی کا تھا کل دنیا مین ہر جا سے

تھے رستے آراستہ مدراس کے اس رنگ
تھے آب فشان ہر گھڑی سقا کئی فرسنگ
ملکون سے تماشے کے لئے آتی تھی اک خلق

ولسنگ کے پاؤن مین بھی آتا نہین تھا سنگ
اس طرح خنک راستے تھے ابر بھی تھا دنگ
اس شادی سے کیا کیا نہ خوشی پاتی تھی اک خلق

ہوتی تھی طیار جہان کے دل پہ ایسی بہار

غنچہ و گل پر گلشن میں یکرنگ ہو جیسی بہار

گانے کی صدا گاؤ زمین سنتی تھی ہر آن
ہر ایک محلے میں بشاشت کا تھا سامان
یکرنگ ہوا خواہوں کا دل غیرت گل تھا

لولی فلک گانے پہ سو دل سے تھی قربان
گل شادی محل کے در و دیوار تھے شادان
مدراس میں ہر سمت اسی شادی کا غل تھا

فکر تھی ہر شکل کسو کے دل پر صبح و شام
توڑے جوڑے ایسے بٹے اور پایے انعام

کیا رسم بری کی میں کہوں شان عزیزو
کئی سونے کی تھیں مشکیاں کئی دیبے کی ہر سو
ان مشکیوں کا بولوں حساب اب میں کہاں تک

معلوم ہے وہ شوکت و شان ایک جہاں کو
اور مشکیاں رنگین تھیں کئی جوں گل خود رو
گن سکتی تھی خلق زیادہ تھیں بیاں تک

تھے کیسے شامیانے زریں کیسا تھا وہ نور
زریں خوان خلعت پر تھا صدقے مہ و سور

شب گشت کا یہ رنگ تھا شب تھی وہ کہ دن تھا
دکھلاتی تھا دیل تھیں تاروں کو تماشا
روشن ہے کچھ اس روشنی کے ہاتھوں پہ پھلجھڑ

منہ روشنی سے سترھوین کی روشن تھا فلک کا
ہر کوچہ و بازار تھا یکرنگ اجالا
مانند دخان صبح تلک چرخ میں تھا چرخ

فوج و جلوس اور ماہی مراتب فیل و شتر سانڈ
آتے تھے یوں قطار جوں حرکت ہوں تارے

سہرے کی چمک پر تھے فدا انجم تاباں
اس شکل بنی کے گیا گھر وہ مہ ذی شان
بر آوے نکیونکر دل مشاطہ کی امید

دولھا تھا خورشید کرن میں تھا درخشان
اور جلوے کی کیا خوبی سناؤں میں ثنا خوان
تھے جلوہ کناں تخت پہ باہم مہ و خورشید

رکھے قیامت تلک خوشی سے اللہ مولا خوب
شادی محل میں لایا دولھا دلھن کو کیا خوب

اس شادی کے صدقے میں کہی مجھ سے ثنا خوان
اس شادی کے صدقے سے جہان اک ہوا شادان
اس شادی نے کی شاد بہت پیر و جوان کو

کی اپنی بھی اولاد کی شادی بصد ارمان
اس شادی سے خورسند ہوے کتنے دل و جان
یہہ شادی ہزارون خوشی دکھلائی جہان کو

کہیو کب اس دور مین ایسی ہوگی بھلا شادی
اس شادی کے فیض سے کتنے روزی ہوی تازے

کیا بجز مروت ہے وہ شہزادۂ عالم
کیون دور مروت سے نہو فکر کا عالم
وہ ماہ مروت ہے خوش کون و مکان مین

کہیو مگر نہ مروت سے مروت کرے ہر دم
کیون اسکی مروت سے مروت نہو خرم
اک اسکی مروت کی نظر بس ہے جہا نمین

مہر و مروت خالق کی ہوا سپر عدے زیاد
ہا رہین مروت والے اسکی دولت ہر دم شاد

دیگر

طبعزاد قدوۂ محققان روزگار - زبدۂ مدققان بلند گفتار - سر حلقۂ بزم سخن سنجی یکتای رمزدانان تاریخ نویسی - فرازندۂ لوای مراعات النظیر - فروزندۂ سراج تلازم دلپذیر یہہ گوہر گران بہای خلق و مروت - سید بہاء الدین متخلص بہ محبت رنگ گل اتحاد و بوی ریحان وداد باد -

قطعہ

زہی این بزم شادی عیش افروز
مبارک عقد و ساچق جلوہ شب گشت

دیگر

سنش ملفوظی وازروی ابجد | ہزار و دوصد وسبعین وہم ہشت ۱۲۷۸

ولہ قطعہ

تا لیل و نہار بزم عیش ست | تا نور قمر ز مہر پیدا
این مہر ومہ سپہر دولت | آمد چو بہ برج عشرت افزا
این دو رفتاد بزم شادی | تاریخ چنین نمود انشا
نوشاہ و عروس چشم بد دور | باشند بہ بزم عیش آرا ۱۲۸۴

دیگر

طبعزاد عالم علوم معقول و منقول - حاوی دقایق فروع و اصول - واقف اسرار شریعت و طریقت - عارف رموز حقیقت و معرفت - عنوان کتاب تہذیب اخلاق - مولوی سید شاہ احمد قادری متخلص بہ مشتاق ہر الفصاحت

وحد لقہ تعالیٰ غفت باد -

قطعہ

چو گردید از فرط شان و تجمل | بعالم طرب ریز شادی عمدہ
سنش گفت ہاتف بروی کرمانہ | شدہ دولت انگیز شادی عمدہ ۱۲۷۸

دیگر

طبعزاد خم خمخانہ سخن رنگین بادہ ایاغ معانی لطافت آگین ساقی بزم خوش بیانی سرشار صہبای نکتہ دانی - قلقل مینای فکر تر دست - محمد حسین محی الدین متخلص بہ مست جوش مئے فصاحت و بلاغت و خط جام سلاست و متانت باد

قطعہ

کتخدا شد چو عمدة الدوله	غنچهٔ عیش ملک چمن شگفت
سال او مست بادهٔ عشرت	شادی مکرمت مبارک گفت

دیگر


دیگر


طبعزادِ مصدرِ کمالاتِ خوش گفتاری۔ مظہرِ صفاتِ نکو کرداری۔ فتوت دستگاہ معلمِ بادشاہ۔ عزیزِ دلہای اہلِ کمال باد

فقرات

بحمد باری عظیم۔ بخوشی بباش دایم۔ نیاز مند و خوار و گنہگار

قطعہ ہندی

محمد نورِ اللہ کے کرم سے	سبھی شادان جہان مین عمدگان ہین
یہہ جرأت خیرخواہون کو دی حق نے	نہین بدخواہ زیرِ آسمان ہین
تمکخواران تری شادی کی دولت	برنگِ گل ہمیشہ شادمان ہین
لکھے کیا خادمِ درگاہِ انصار	جہان کے شاعران سب مدح خوان ہین
مکرر از روے بہجت سے کہتے تاریخ	زہے فرخندہ شادی دوستان ہین

دیگر


دیگر


طبعزادِ فروغِ شمعِ دانش و آگاہی۔ شعلهٔ فانوسِ فرزانگی نامتناہی۔ ضیای مشکلاتِ فہم و ذکا سید مصطفی۔ منور طبع و روشن مزاج باد۔

قطعہ

رنگِ شادیِ عمدة الدولہ	جشنِ جمشید و اگشت نشر
سالِ شادیِ او فلک گفتا	جلوهٔ ماه و مشتری پیکر

ولہ قطعہ

یافت ترتیب خوش بفضل خدا | کتخدائی عمدۃ الدولہ
چشم بد دور دل بگفت سنش | خوب گردید شادیِ عمدہ

دیگر



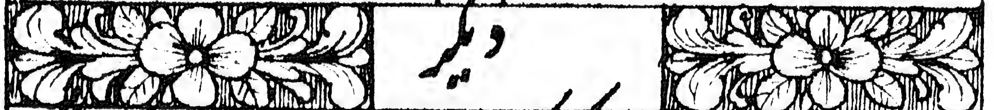
دیگر

طبعزادِ نوبادۂ حدیقۂ تازہ خیالی نورسِ گلستانِ نادر مقالی نازکی مدرت گزین
غلام محی الدین۔ تازہ خیال و تازہ گو باد۔

قطعہ ہندی

تری فیض شادی عمدہ سے ہوئے شادمان سبھی عمدگان | شجر خوشی کا ثمر ملا گل خرمی کا ہنا لگا
کیا فکر سال کا ہمنے جب پی جستجو نہار و زوشب | وہیں عبد لیب نے جوش سے کہا ہے نظیر بنا بنا

دیگر



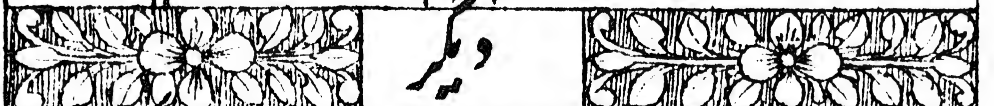
دیگر

طبعزادِ برخوردارِ راحت جان۔ نیک کردارِ سعادت نشان۔ لیاقت دستگاہ
محی الدین بادشاہ۔ طول اللہ تعالیٰ عمرہ وقدرہ۔

قطعہ

دوش دیدم چو جشن شادی تو | شادمانی تازہ شد ہمدوش
بود در فکر سال دل ناگاہ | شادیِ خوش نو بگفت سروش

دیگر



دیگر

طبعزادِ جامع صنایع عجیبہ ماہر بدایع غریبہ۔ طرازِ نگارستان خصائل نیک
مرتضیٰ حسن بیگ نقش نگین کمال باد۔



قطعہ

ز نورِ شادیت ای مہرِ حشمت	برنگِ گل دلم از بسکہ بشگفت
ز روی بلبلِ شادی و فرحت	زہی فرخندہ شادی سالِ او گفت ۱۲

ولہ قطعہ ہندی

بحقِ رسولِ عظیم ای مہِ فیض	بناکیا بنایا تجھے ربِّ ہادی
ہو شادی سے شادان دلِ اہلِ عشرت	خوشی لاوے شادی کہا سالِ شادی ۱۲

حرف النون

ن

طبعزادِ فوارۂ انگیزِ حکمت و دانائی ۔ گستاخ محفلِ سخن آرائی ۔ ناظمِ کشورِ نکتہ پروری

سید شاہ نظام الدین قادری ہمدم خوش مزاجی باد

قطعہ

شد چو نوشاہ عمدۃ الدولہ	از طفیلِ رسولِ ربِّ کریم
مبدأ ازدواج گفت فلک	جلوہ گر ماہ شد بنورِ عظیم ۱۲

دیگر

طبعزادِ تلمیذِ پُر تمیز ۔ لیاقت آمیز ۔ در تاریخ گوئی لطیفہ انگیز ۔ سعادت مظاہر

سید پیر متخلص بہ نادر ۔ طال اللہ تعالیٰ عمرہٗ وزاد قدرہ ۔ کہ برای ہر یک رسمی

دو قطعۂ تاریخ یکی فارسی و یکی ہندی موزون ساختہ ۔ و مانندِ کتابی بہ ترتیب

مرغوب آنہا پرداختہ ۔ موردِ تحسینِ نوشاہ ذی نوال و باعثِ آفرینِ اربابِ کمال گردید

قطعۂ تاریخِ تیاریِ شادی میمنت آبادی

تہیا گشت چون عمدہ سرانجام	بحقِ نون و یاسین و تبارک
دلِ نادر سنش از وجد گفتا	کہ این تیاریِ شادی مبارک ۱۲

وله قطعهٔ هندی

سرانجام شادی عمده ہی ہر جا — بفضل نبی و بحق تبارک
کہا سال نادر ز روے بشارت — یہہ شادی کی تیاری ہووے مبارک ۱۲ ٧٩

وله قطعهٔ تاریخ رسم جہیز

چو زیب جہیز عمده شد امیرم — جہان را دامن امید شد پر
ز روی آسمان نادر سنش گفت — که رسم جہیز آن عالی بہا در ۱۲ ٧٨

وله قطعهٔ هندی

عجب پر لطف ہی یہہ رسم جس سے — ہی شیرین کام ہر ادنی و اعلی
دل نادر کہا سال از سر انس — مبارک رسم جہیز عالی اسکا ۱۲

وله قطعهٔ تاریخ رسم پلنگ پوشی

جہان نواز چو رسم پلنگ پوش شد — ز فیض او شده ممنون دل اصغار و کبار
بگفتمش سن نادر بحر بسر آفت — پلنگ پوش شد آرامگاه نیک اطوار ٧٨

وله قطعهٔ هندی

عجب یہہ رسم ہمایون ہی قابل توصیف — کہ جس سے ادنی و اعلی ہوئے ہیں شیرین کام
تہا فکر سال کا دل کو مرے کہا ہاتف — پلنگ پوشی ہی راحت فزاے گل اندام ۱۲

وله قطعهٔ تاریخ رسم مانگل

زہے رسم ہمایون است یارب — بکام دل طرب زان شد مشرف
چه سال عمدهٔ او گفت نادر — که رسم مانگل آن برج اشرف ۱۲ ٧٦

وله قطعهٔ هندی

بحمد اللہ ہوا رسم مبارک | کہ جس سے خرمی یکسر عیاں ہے
سن اسکا طبع شاداں سے کہا دل | یہہ رسم مانگل شاہ جہاں ہے

ولہ قطعہ تاریخ رسم سہاگ

ز نور تجلی رسم سہاگ | بگشتہ منور دل خاص و عام
چہ خوش گفت نادر سن نادرش | کہ رسم سہاگ است عیش دوام

ولہ قطعہ ہندی

عزیزو یہہ زیبا عجب رسم ہے | کھلا جبکی رونق سے شادی کا بھاگ
سن اسکا کہا کامیابی سے دل | عجب سب میں روشن ہے رسم سہاگ

ولہ قطعہ تاریخ رسم شربت نوشی

بشربت نوشی نوشاہ ذی جاہ | دل عالم برنگ گل شگفتہ
چہ نادر فکر سالش کرد نادر | کہ شربت نوشی بہجت بگفتہ

ولہ قطعہ ہندی

ہوا رسم شربت کے شیریں دہاں | ہر اک فرد بیگانہ و آشنا
کہا اسکا نادر نے کیا خوب سال | کہ یہہ رسم شربت پلائی ہوا

ولہ قطعہ تاریخ رسم دست رنگا

زہی رنگ او رشک سوسن شدہ | چہ سوسن فلک دست رنگا کسی
دلم بے سر آز سالش بگفت | کہ شد رسم دست رنگا نامسی

ولہ قطعہ ہندی

رسم دست رنگا یہہ جب پایا زیب | کو رسوسن کی ابھی تک چشمہ ہے

سر جھکاوین بلبل دل سن کہا — خوب زیب اور مسی کا رسم ہے

ولہ قطعۂ تاریخ رسم دھن چوا

از برای بیبیان با صفا — رسم شالی کو فتن شد رو نما
سال او بی چشم بد ہست از ولا — شاد و فرحان کرد رسم دھن چوا

ولہ قطعۂ ہندی

یہہ عجب ہی دستور رسم عجیب — کوٹنے سے وہان کی ظاہر ہوا
سن کہا بی فرق وہم اسکا یہہ دل — خوب رسم دھن چوا صادر ہوا

ولہ قطعۂ تاریخ رسم رنگ

شفق چون دید رسم رنگ عالی — بگشتہ زرد و با صد خجالت
سروشم گفت سال نادر آن — چہ رنگ خوشنما از روی جرأت

ولہ قطعۂ ہندی

خوشی کو تھی خوشی یکبار واللہ — یہہ رسم رنگ کی بولون خوشی کیا
کیا دل فکر سال اسکا تو ہاتف — کہا خوش رنگ آیا سال اسکا

ولہ قطعۂ تاریخ رسم بری

بری ز شادی محل چون بر آمد از شوکت — بہار کوچہ و برزن شدہ نظارہ فروش
چو خواستم ز دلم سال آن ز روی ادب — بری خجستہ عالم پناہ گفت سروش

ولہ قطعۂ ہندی

ہوی جلوہ گر جب یہہ رسم بری — پرے ہو گئی دیکھہ عقل پری
بفضل نبی سال نادر کہا — کہ یہہ زینت آرا ہی رسم بری

ولہ قطعۂ تاریخ رسم برات

چہ خوش برات مبارک تو برآمدہ با ہزار رونق — زفرط فیض و نوال یکسر دل خلائق چو گل شگفتہ
بفکر تاریخ محو حیرت شدہ دلم یکبیک بنادر — سروش سالش ز روے جرأت بہار برات گشت و گفتہ ۱۲۷۸

ولہ قطعۂ ہندی

بصد کر و فر جب کہ رسم برات — بفضل خدا وہ بعالم ہوا
سن اسکا سروش نے حب مجھے — یہہ شب گشت زیبا ورا شدم کہا ۱۲۷۸

ولہ قطعۂ تاریخ رسم جلوہ

برسم جلوہ چو آمادہ گشت جرأت یک — فزود جلوہ فزائی جلوہ را درجات
چہ خوش برآمدہ نادر سنش ز روی امید — بہار جلوۂ نوشاہ جامع الحسنات ۱۲۷۸

ولہ قطعۂ ہندی

واہ جلوہ ہی کیا یہہ جلوے کا — جلوہ بخشوں کے منہہ کا غازہ ہی
سال نادر کہا ز روے قیاس — رسم جلوے کا عیش تازہ ہی ۱۲۷۸

ولہ قطعۂ تاریخ رسم چوتھی

رسم شاہانہ یافت زینت نو — ہست امروز خوشتر از نوروز
گفت نادر سنش ز روے امید — رسم چوتھی آن بہار افروز ۱۲۷۸

ولہ قطعۂ ہندی

خوب ہی رسم فیض بخش ہی یہہ — حاصل اپنے مراد جی کی ہی
سال نادر نے یون کہا اسکا — مطلع عیش رسم چوتھی ہی ۱۲۷۸

ولہ قطعۂ تاریخ رسم کنگن

فلک در پای این نوشاہ افتاد — زبر دست است دست با وقارش
زہی نادر سن او گفت نادر — کہ رسم کنگن زرین نگارش ۱۲۷۸

وله قطعه ہندی

یہہ عجب رسم ہی جہان افروز — مثل خورشید سے عزت ہی
سال نادر سے یون کہا ہاتف — بازی چرخ رسم کنگن ہی ۱۲۷۸

وله قطعه تاریخ رسم چاند سلامی

ازین رسم مبارک دوستان را — زہی بیدار گشتہ بخت خفتہ
سن این تازہ رسم محتشم دل — ملاقات مہ نو خوب گفتہ ۱۲

وله قطعه ہندی

بفضل حق تمہین شایان ہی رتبہ شاہی — معین تمہارا سدا سورہ تبارک ہو
تھا فکر سال کا نادر کتین کہا ہاتف — کہ رسم چاند سلامی تمہین مبارک ہو ۱۲۷۸

وله قطعه تاریخ رسم گلپوشی

چو بشگفت گلزار عیش و نشاط — شده شاخ بلبل دل خلق خوش
بجز عین آفت سنش از آنکه — مبارک بود رسم گلپوشیش ۱۲۷۸

وله قطعه ہندی

آج گلپوش ہی امیر جہان — پائی عالم مین شادکامی قدر
ہاتف اسکا کہا یہہ سن زیبا — رسم گلپوشی ہی گرامی قدر ۱۲۷۸

وله قطعه تاریخ انصرام شادی

شادی عمدہ یافت چون اتمام — شادمان جان ہمگان گشتہ ۱۲۷۸

گفتمش سال بی سر دشمن — بشادی عمده بیگمان گشته ۱۲

وله قطعه هندی

دهوم شادی کی عجب شاهی محل میں ہی عیان — خانهٔ شادی کی جشن شادی سبھی آبادی

جشن پر اپنا جهکا کہنے لگا سال اسکا — عمدة الدوله بهادر کی ہی عمده شادی ۱۲

وله قطعه تاریخ جشن شادی

گشت جشن شادی عمده چه خوش — از کرمهای خداوند علا

بهر تاریخش ز روی پنجتن — خوب جشن شادی از دل شد ندا

وله قطعه هندی

ہوا جلوه گر جب کہ یہ جشن زیبا — بفضل خداوند خلاق قادر

عجب حسن سے نادر اسکا کہا سال — یہ بس عمده شادی کا ہی جشن نادر ۱۲

وله قطعه تاریخ ملاقات عید رمضان

از کرم عمده است جهان شادمان — لطف و عنایت ز صبح و مسا در مزید

سال همایون او خواست چو نادر ز دل — گفت سروش از [illegible] خوب ملاقات عید ۱۲

وله قطعه هندی

کیا خوب عید کی یہ مچی دهوم دهام ہی — رتبہ ہی آج اوج پہ دید و شنید کا

شادی ہی مجهکو یہ کہ سر [illegible] ہی نہیں — بولا سروش وه یہ ہی رمضان کی عید کا ۱۲

وله قطعه تاریخ مبارکبادی عید اضحی

بجبر است عمدة الدوله بهادر — چو گشته باد و صد فر و نق افزا

بگفتا سال نادر بی شش و پنج — جهان بہا مبارک عید اضحی ۱۲

ولہ قطعہ ہندی

نبی کے گھر ہوا جب رونق افزا — ہوا جراُت سے باصد حشمت و جاہ
کہا سن اسکا نادر عاجزی سے — یہہ بے شک عید قربان کا ہی نوشاہ

ہرگاہ نظر ندرت پسند مولف شمع محفل سخن برین مجموعۂ تواریخ مصنفۂ نادر افتاد
فی البدیہہ قطعات ذیل از زبان خامہ اش رو بظہور نہاد

قطعہ از جانب لطف

زہی نگاشتہ مجموعۂ تواریخ است — ز کلک نادر ما با طریقۂ دلکش
چہ لطف کرد چو دیدش براسہ لطف — کہ از پے جام تواریخ گفت تاریخش

ولہ قطعہ ہندی

بطرز تازہ لطف بیکران سے — لکھیں نادر نے جب سب تواریخ
ز روے جودت لطف نے سنادی — تواریخ دل آویز اسکی تاریخ

حرف الواو

طبعزاد پروردۂ آغوش سعادت۔ تربیت یافتۂ دبستان لیاقت۔ فراست دستگاہ۔ محمد ولی اللہ متخلص بہ ولا۔ کامران و کامیاب باد

قطعہ

نور شادیِ عمدۃ الدولہ — کرد روشن دلِ جہانی مفت
سال آن چرخ از سر دستور — منبع نور خستہ میہا گفت

حرف الہا

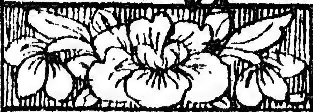
طبعزاد شہسوار معرکہ سخن ہنرور آگہ ہاے میدان علم و فن قدر انداز کمین گاہ صنا

سید اسد اللہ متخلص بہ ہمت۔ صف شکن رزمگاہ فضیلت باد

قطعہ

ز شادیِ پر انوار جناب عمدۃ الدولہ
بعالم منتشر گشتہ فروغ عیش و عشرتہا

سروش خوش بیان سال چنین شادی نور انگیز
ز روی آسمان گفتا بود نور نشاطہا ۱۲



حرف الیا



طبع او سفینہ بحر گویائی۔ بادبانِ کشتی رسائی۔ لنگر انداز جزایر بندش مرغوب
محمد یعقوب متخلص بہ یمن ساحل گزین شیرین مقالی باد

مثنوی ہندی بتقریب تیاری شادی

مژدہ ای ساکنانِ ہند ودکن
جشن شادی کا پھولتا ہی چمن

ہاتھ مین شاخ گل کا ہی خامہ
ورق گل پہ لکھون ہون نامہ

ای صبا نامہ بر ہو میرے لئے
پاسے بند سفر ہو میرے لئے

جا گلستانِ دہر مین یکبار
کر ہر اک خار بند کو گلزار

نرگس چشم پاوے گی جس جا
اسکو یہہ نامۂ طرب دکھلا

گر گل گوش تک گذر ہو ترا
اسکو یہہ یمن کا پیام سنا

ہو گی گھر گھر خوشی کی آبادی
عمدۃ الدولہ کی ہی اب شادی

ولہ نظم ہندی

گلشن کو سنوارے جو یون باد بہاری
کس گل کے لئے ہوتی ہی یہہ ساری تیاری

سنتا ہون کہ ہو خلق کی اس گل سے عیان ہی
شادی محل اب ہو ویگا باز ار تتاری

ولہ قطعہ ہندی

اس گلستان مین ہے اس سرو روان کی آمد	طوق ہے ہر کے گلے جسکی پرستاری کا
آشیان اپنا اگر سایے مین اسکے ہووے	کیون نہ دعوی ہو مجھے قمری سرداری کا

وله قطعهٔ ہندی

اے نور عمدگی تری شادی کے نور سے	روشن ہر ایک گھر مین چراغ سرور ہے
مہر منیر رشک سے تڑپھے ہے چرخ پر	یون جلوہ گر زمین پہ شادی کا نور ہے

وله قطعه

عهد شادی عمدة الدوله	خوشتر از عهد قیصر و دارا
یعنی از فرط فیض این شادی	شادمان است ادون و اعلی
کثرت روشنی چه باید گفت	هر یک آئین شده صباح و مسا
خورد و نوش و محافل رنگین	نغمه و رقص لولیان به ادا
آمد و رفت رسمهای دو سو	چون بگلزار سیر باد صبا
بخدا راست ای زمانه بگو	اینچنین جشن دیده تو کجا
ای صبا باز در ریاض جهان	رسد موسم اینچنین اصلا
این چه دورست و این چه ایام است	جام عشرت رسیده هر یک را
چرخ زد دورها ولی این دور	گوی سبقت ربود از همه ها
دور دوران دگر نخواهد دید	اینچنین دور تا ابد در سما
سال این عهد نیک گفت سروش	دور شادی میمنت پیرا

وله قطعه ہندی

عمدة الدوله کی شادی ہے عجب	ایسا دیکھیگی نہ گیتی عمده جشن

سال تاریخ اسکا کچهه نهان نهین	عمده نوبشر عمده شادی عمده جشن

ولہ قطعہ ہندی

عمدة الدوله کی جو شادی ہوئی	پهر نہ کوئی دیکهیگا ایسا انتظام
سر جهکا تاریخ بولا آسمان	ختم ہی شادی نهین اِس مین کلام

خاتمہ

خاتمة الكتاب

المنة للہ تعالی شانہ و عظم برهانہ با وجود قلت فرصت و اندک فرصت زمانه جهت انجمن زبانبان شمعی و برای شبستان جهان چراغی بامیدی روشن کردم که اگر وقتی روشن دلی را اتفاقا بسویش گذری و بر وی نظری افتد شاید که پرتوی از فروغ همتش نصیب بخت سیاهم شود و ظلمت شب یلدای روزگارم بضیای طالع بهروزی مبدل گردد

قطعه

چو این شمع محفل بر افروختم	که روشن کند نام من در جهان
ز دل روشنی طبیعت بگفت	چراغ دگر سال تاریخ آن

الهی بافضال نامتناهی مباهی دار آن چراغ دودمان والا جاهی را که این شمع زبان آموز بفروغ نام نامیش روشن است - و روشن دار بانوار کامیابی دل آن روشن مزاج فضیلت پناهی را که پرتو توقع قبولش نور بخش سرانجام ترتیب این بزم نتایج افکار اهل سخن است

بیت

بود دایمش عمر و دولت رفیق	خدا بر وی داد بر لطف شفیق

می ود اشته قطعات تواریخ اختتام این رساله سرور انگیز که بعضی از کرم جستان

